

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

و پس از وی و سالی غنیمت دایره دار شمر و دیار گشت و پیش غنیمت از سال سیه قوط مکتبی بسج و کوشی
 بسبوط یافت و با سیرتی سکو و شسته ستوده زور کار سپرد پس از سیه و نظامش رکوبه و جای پدر گرفت لکن پس
 خورد سال بود و عمرش بسالی پیوست و بر دین وی شسته در ای مکتب منال گشت و در زمان سلطنت او رسول
 خدای صلی الله علیه و آله بسبوت کردید و او مروی نیکو کار و مسکوره بود و پس از وی شسته پنجال در ای تخت
 و گاه بود بعد از وی شسته سال عروس مکتب در کنار آورد و بعد از او چهار سال خندس کار مکتب نظام و باره
 مکتب رام ساخت و پیش وی سببان هشت سال بر سادۀ سلطنت جای کرد و در زمان او مردم اندلس ویران
 کرد و از آن سامان نشان نماز و پیش وی بقده پانزده سال در عرض مکتب و مال یال کوپال بر فراخت و در آن
 دولتش مردمان را دستخوش جو و اعصاب همیداشت و با خلاق کوه سیده دیرناستوده رنجور همی ساخت تا آن
 فوی و حضال ازین سرای بیگر سرای انتقال داد و پیش وی سرش خطبه را می رسمه و سلطان همه شد و آغاز و پادشاه
 او در سال هفتاد و هفتم هجری بود سلطانی حسن التیره و تین العریکه و همواره وی آزاد بود هر کس در زندان پدرش
 گرفتار بود دستکار ساخت اموال مردمان را بجا جانشین از کرد و انید و این شیت بود تا مرد و از وی دو فرزند
 بجای ماند اول اندلس بایالت همی گشت کردن نتخادند و بعد از آنکه رأی در رأی دست در دست دادند و در
 رذریق نام بر سلطنت برداشتنه و او مروی شجاع و دیر بود لکن از خانواده مکتب و سلطنت نمود و او جعفر طبری
 این نام را از نیتوق ضبط کرده و کوی از مردم اصغمان بود و ایشان سلاطین محم اندلس هستند و این مکتبان
 لذریق نوشته در تواریخ و کتب مردم فرنگ نام آن پادشاه را که با طارق بن زیاد ستاده کرده است زوریکه
 بضم ارمهله و سکون ال ممله و بعد از آن راه ممله و بعد از یا حطی کاف سطور است تواند بود رذریق مغرب
 رذریق باشد با سجد عادت طوک اندلس چنان بود که فرزند آن خود را ذکر او را نا بشهر طلیطله میفرستادند
 تا در خدمت ملک باشند و او را سبزان ایشان ایچس خدمتگذار نباشد و از دلب و آیین طوک تربیت شوند و چون
 بن تکلیف و رور کار علم نامل میشدند پارس را با پارس تزویج میکردند و آن سلطان در با سبت چیزی ایشان را
 کفایت میکرد چون رذریق ولایت یافت بولیان که صاحب خزینه آن مخرزار و بسته و خزان بود و دوشیزه خود را
 بدان سوی فرستاد تا در خدمتگذاری رذریق تربیت بشود اما چون رذریق را بر پدر صباقت آثار و موسی زدوده
 و روی ستوده آن دوشیزه نظر آمد خویشان سجد مکنذاری مباردت و مد بجات از وی برگرفت و آن دختر
 این خبر با پدر گداشت و او را این کرد و در پنجم در آورد و در تبریزی بندیدید و نامش موسی بن کای نوقت از طرف
 ولید بن عبدالملک در مکتب افریقیه عامل بود بنوبت و از مراتب اطاعت و انقیاد خویش اظهار کرد و او را دعوت
 نمود موسی بن نصیر و عوتش را اجابت کرد و بولیان او را بمان خود در آورد و خود او صیالش با وی عهد کرد
 که هر چه او را میل درضا باشد قرار نمایند انگاه اذمال و سالی و فراید و عواید اندلس شرمی باز نماند و او را
 در فتح آن خزینه ترفیب نمود و انید استمان در سال نودم هجری بود و موسی بن نصیر از فتوح خویش و آن

در این کتاب
 از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
 در فضیلت او
 در روزی که در کربلا
 در روزی که در کربلا

جلد اول از کتاب احوال

دعوت یونان بسوی ولید کتب کرد و ولید نوشت رای مخوف در یائی سگرفات از مسلمانان بدان سویه روان کن این مهم را به ستیاری بر تیه بجای سان موسی بن نصیر کتین از موالی خویشن را که طرف نام داشت با چهار صد مرد و یکصد اسب در روی چهار کشتی روان داشت و طرف در جزیره از جزایر اندلس پروت و از آن زمان آن جزیره را بنام وی طرف نامیدند آنجا بر جزیره انحصار غارت برد و غنیمتی و افزونست آورده شد غنما در شهر رمضان ل نود و یکم مراجعت کرد چون مردمان این سو و غنیمت مشاهدت کردند بمقتات مساحت گرفتند موسی بن نصیر کی از موالی خود را که سر نهنگ پیش آهنگ لشکرش بود و طارق بن زیاد نام داشت بخواب و با هفت هزار تن از مسلمانان که بیشتر ایشان مردم بربر و موالی و اندکی از مردم عرب بودند و بروایتی با دوازده هزار تن نامور نمود و ایشان از دریا بگذشتند و آهنگ کوهی بس صیف که باراضی بر متصل بود بنمودند و روز دوشنبه پنجم رجب سال نود و دو م باد دوازده هزار سوار از مردم بربر بر آن کوه صعود دادند و از آن روز تا اکنون آن کوه را جبل طارق نامیدند که بند طارق کاهی که در کشتی راه میسپرد و در خواب بود رسول خدای صلی الله علیه و آله را در خواب به یه که بر روی آب روان بود و نزد وی آمد و او را بشارت فتح به اد بر فق و عارای مسلمانان و وفار بعد امر نمود و چون عبد المؤمن بان بلاد دست یافت بفرمود تا شهری در دامنه آن کوه بنیان کردند و جبل بفتح نام نهادند لکن این نام بر وی استقرار نیافت و همچنان جبل طارق خوانند با سجد طارق در آن خواب سخنان شد که پیغمبر با مهاجرین و انصار و تنعمای آتشبار با ترو کمان از جلو او راه سپردند و بانندس در آمدند طارق با کمال شادی و بشارت سر از خواب گرفت و آن خواب را با اصحاب باز نمود و دشش قوت گرفت و در فتح و فیروزی یقین کرد آنجا از کوه بصحرای آمدند و جزیره خضراء و جزآن را بگشودند در آن حال مرده آن کهن سال نزد طارق آمد و گفت مرا شوهری بود که بر حادث جهان و سوانح دوران استحضار داشت و مردمانی در استان همگی که از نمایش اختر گذارش سپهر چنان نمایان میشود که باین شهر امیری در آید و فلبه نماید و آن اوصاف و شامیش این است که کله سرش ضخیم و بر کتف چپ نشانی دارد که بر آن سونئی روئیده است طارق خویش را عریان کرد و آن علامت را چاکه گفته در خود سخنان شد و ازین حدیث شادمان گشت و آنجا که با وی بودند مسرور و نیزه مند گردیدند آنجا از جبل بصحرای فرود شدند و جزیره خضراء و جزآن بگشود و چون رزق این دستان بشنید بروی کران افتاد و اینوقت در پان غزوات اشتغال داشت این امر را بزرگتر دانست و معتبر خویش مراجعت نمود و اینوقت طارق در بلاد او در آمده بود این صکان مینوبد چون طارق بر کود مذکور صعود داد و کتوبی موسی بن نصیر بخاست که با پنجه فرمان دادی کار کردم و خدای بر من آسان فرمود موسی سخت پشیمان شد که از وی تا فرحست و اگر آن قلعه بدست طارق مغتوح کرد و این نام نامی مسبره او کرد پس لشکر انجمن کرد و پسرش عبد الله را بجای خود در قیروان بگذاشت و خود از دنبال طارق روان شد و چون به و رسید فتح کرده بود و موسی را مقصود بعمل نیاید و چنان بود که فریق باهنگ کی از دشمنان خویش

بویست طارق

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

بیرون شده و شخصی را که تدبیر نام داشت و شهرتای تدبیر که در اندلس است بنام او موسوم است در جای خود در مملکت بکنداشت چون طارق با لشکریان خود از کوه بزی آمدند تدبیر کوتوبی به رذریق بنوشت و باز نمود که جاقی در مملکت مافرو گذشته اند که نینداهم از آسمان هستند یا از زمین چون اینخبر را رذریق پیوست با هفتاد هزار سوار مراجعت کرد و اموال متاع خویش را برکاو پیشا بر نهاده و خویشین بر فراز تخی که بر دودان بر بسته بودند بنشسته بود و بوقت مکتل و مرصع بر داریه رخشان و یا قوت سرخ و زبرجد بر فرازش نصب نموده بودند و این اثر که در رذریق صد هزار تن انجمن کرد و چون طارق این خبر شنید بر روی بن نصیر کتوب کرد و استمداد نمود و از فتوح خود بنوشت و هم باز نمود که پادشاه اندلس چندان لشکر فراهم ساخته که وی را با او نیروی مبارزت نیست موسی بنخبر از تن بیاری او نصیر ستاد و اینوت شان لشکر مسلمانان به و از ده هزار تن پیوست و یو بیان با ایشان بود و از هر راه آنگاه مینمود پس رذریق با آن لشکر کران بسوی ایشان کردید و در شب از شهر رمضان سال نوده و دوم هجری بجای مانده در کنار نهر گند از اعمال شذوته هر دو گروه روی در روی شدند این هنگام طارق پای شد و سپاس و ستایش میزدان پاک را بکنداشت و مسلمانان را بجزب اینخبرش داد و از پادشاه شهادت در روز بر اینخبرش گرفت آنگاه گفت ای گروه مسلمین دانت باشید که راه هند را در ستکاری مسدود است چه دریای پهناء در پیش روی شما و این بر کشوده و دهن پر خاشاک از پس شماره عدوان باز پیوده جز صدق و صبوری چاره نیست و چنانکه که شاد در هم شکسته شوید از جماعت ایام در تادب نام زبون تر و ذلیل تر شوید اینک دشمن شامت که بالشکری کران و ساز و برگ و رزق و روزی و پشت بان با شما همعان شده است و شمارا جز سیوف بران نشان آتش نشان نکاهبانی نیست روزی و رزق شما همان است که در چنک دشمنان شماست و اگر بسی و کوشش نرودید و با جمال اینها روزی چند بگذرانید از پنج فقار اینخبر کیری و از تادی لیل بنام از اعتبار بر کنار شوید و آن هم که از شما در درونها جای کرده شمارا بدل اندر شود بادل قوی با زوی پیروی آهنگ میدان کیند و دلبری و صبوری پیش گیری و درین اسبیب که در شب شرک کرک از پیش نماندند و در میدان کارزار بخار از سپردن آبر بر که زانید و تنگ عار بر خویشین استوار نداریه و چنانچه منقش شما بجاری عوتی همی کم که خود از آن بر کنار باشم بلکه در همراه همراهِ هتم و بر نعت و فتنی یابید بده شمار از خود افزون و هم همانا بخوان بستیند که این جزیره عامره بجای درختستان و دیشترکان نارستان و یانیده و در ازای بی میوه و گیاه مسکین میوه و رانیده که همه از بجز که بر نفسان بر بخورد رخشان مرورید غلطان نمایان است و جلد را بر اندام لطیف از هر برود بیای لطیف جامهای زینار نمودار است همه چون در جنان در تصور پادشاهان خورشید نشان آرمند و همه با چهره روشن چون شفته توکل کاشن از سوی کیس بر اندام میگو جشن ساخته و در سگویی کلی و کوشک سلطنتی پروریده و چشم ماه و خورشید را بر نظایر آن حدیثه النظائر نیقاده است اینک ولید بن عبدالملک مروان که غنیه زمان و فرمانگذار جهان است شمار از جلا ابطال رجال و فرسان پیک آسالی بر کرده و برای مصاهرت لو که این جزیره اختیار کرده است تا مظهر و شاد نوع و سانش ما داد شود و غم و سپندید و در کار هو شان سپن عذارا در کنار

جداول از کتاب احوال

آورد روزی چند بصوری و شکیانی بسیارید و دشمن را ازینج و بن براندازید و بظفر خنجر کبری آنگاه سالهای دراز در حضور
سلاطین کرد و نواز شد و نواز بگذرانید و خوشی و قهرمی شب بروز و شب رسانید و با سیمین بران کوه برین
غنیب کار بجام و زمانه برام آوردید و هم سبب اعلا کله قق اطهار دین سپین غنایم این جزیره را خاص خوشتن شمارید
و در آن جهان نیز در بهشت جاویدان با حور العین و عثمان اینس حلیم کردید و بدانید که چون این و سپاه کینه خواه با هم
نزدیک افتند من از آغاز تا زخم و با این طاعنی رذریق حکمت در اندازم اگر اور کستم کار بر شما آسان کنم و گرنه شاد دست
از جنگ باز نخرید تا بمقصود خویش نایل گردید با بجهد طارق از نیگمات فراوان بخت و در ترغیب و تشیع بخت چون
غیرت در ابدان لشکر جو شید و همه را دل در جنگ پراهنک کردید چندانکه همه را یقین افتاد که خدای ایشان را بفتح
و نصرت اعانت فرماید پس بجهد زبان برکشوند و طارق را بستوند و کفش بجهد دست از جان بر کشیم و کلاه حمیت
و غیرت بر سر نیم و مقصود توراد در کنار آوریم پس طارق و سپاهیان بپشتند و برابر لشکر گاه رذریق فرود آمدند و او در میان
وسیع لشکر گاه ساخته بود با بجهد و لشکر پر خا سکر آن شب را بروز آوردند و دیده بانان دو سپاه بمراسم بگذرانید
چون آفتاب در نشان علم بر کوه ساران زد سپاه دو کشور بپوش آمدند و صفوف نبرد بسیار استند و رذریق بخت خویش
بر آورد و نیش سایبانی از دیبا برابر افروختند و اعلام قتال بر افراشتند و گروهی از سلحشوران در پیش و پیش پایتاد
ازین سهی طارق و اصحابش نمایان شدند و سانسای بخون آید داد و از دوش بیا و پنجه و کمانهای عربی در دست
گرفتند و شمشیرهای عربی از گردن فرو بستند و غنایم سغید بر سر نهادند چون رذریق ایشان را بان صفت و شام
و شیمت و محال بخوان کردید گفت سو کند با خدای این جماعت با همان صورت هستند که در شهر خودمان در پرت ای حکم بپایم
پس رعی عظیم از ایشان در دل گرفت همانا حکمای یونان که مشهور تر از خورشید تابان هستند قبل از زمان اسکندر در شهرهای
شرقی مسکن داشتند چون مردم فارس بر آن بلاد غلب کردند و بر اموال مردم یونان چشم در افکندند و ایشان را بخت در آن
مردم یونان بجزیره گالیس انتقال دادند چه در آن ایام آن جزیره در پایان آبا و انبیا را فاده بود و نامی نداشت و از سلاطین
مقبیره هیچکس مالک آن سامان نبود و نیز از عمارت آبادی بجزیره نداشت اول کس که آنزمین را آباد کرد و خط بر نهاد
اندلس بن یافت بن نوح علیه اسلام بود چنانکه بدان اشارت رفت ازین روی بنام او نام یافت و چون بعد از
طوفان آنزمین آبادان شد آنچه از آن معمور بود عقاید آن مردم چنان بود که بشکل طایری است که سرش مشرق
و دو پایش جنوب و شمال است، این آنها بطین او و مغرب بناوست و چون مغرب را پست تر از دیگر جهات فرض میکردند
چون طایر که اختر اجزای اوست منسوب میداشتم و چون مردم یونان از سغاف و مار و اطلاق نفوس سخت گزرازان
بودند و محاربت را اسباب هلاک اشخاص و اشتغال از علوم که اتم حله امور میشمارند میدانستند ازین روی ترک گفتند
و بدفع مردم فارس نمودند و با ندلس شکن گرفتند و چون در آن جزیره در آمدند با بادانی و عمارت پرداختند و هند را
بشکافتند و آبا جاری کردند و قلاع استوار بساختند و در خان زربار آوردند و بوستانها میارادند و امصار
و بلدان آبادان کردند و زراعت بنمودند و نسل بفرودند و عمارت عالی برکشیدند و آن اراضی چندان آبادان و غرق

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

و خوش بود که دید که یکی از آن انبیا گفت که آن مرغی که بر صورتش عمارت کردند و مغرب را در بنا و شتر و نه همانا آن مرغ
 طاوس است که نهایت کمال جمال او در دین است با همه آن مکان را بسی گرامی شمرند و در آن ملک و آن حکمه را در آنجا
 شهر طلیطله قرار دادند زیرا که طلیطله در آن مملکت بود و آنجا عت را اتم امور آن بود که آن شهر را از صادر و وارد
 بیکانه محصور دارند آنوقت بیک نظر کردند و معلوم ساختند که بیچاکس بر آن فرقی عیش و سبزی بود کار ایشان
 جز دو طایفه عرب و بربر که بشقاوت و پستی فطرت نامبردار بودند و حدیعی برد از نیروی بر جزیره سمون و اساس
 میشده خویش از آنجا عت بر اندیشید و بر آن غرمت رفتند که برای دفع این دو جنس مردم طلسمی بکار برند و رصده
 چند شخص کردند و چون مردم بر بر آنجا عت نزدیک بودند و در میان جزیره بحر حاضر و حالی نبود و گاه بگاه از آن
 گروه مردمی بی تربیت و بیرون از آداب انسانیت و بیخیز از اصناف مذمت بر ایشان وارد میگشت بر تنفر ایشان بیفزود
 و از اینکه ایشان در نسل و مجاورت مخالفت جویند سخت در حذر بودند چندانکه این حالت و تنفر و طبیعت ایشان
 مرسته شد و بعضی آنجا عت با فطرت ایشان نشکست و از آنسوی چون مردم بر بر از عداوت و بغض مردم
 اندلس آگاه شدند بغض و حدایشان را در دل سپردند تا آنجا که هیچ بربری دیده نشد جز آنکه کینه اندلسی در دل
 داشت و هیچ اندلسی نبود جز آنکه عداوت بربری در دل نهفته ساخت لکن مردم بر برابر با بال اندلس حاجت برافزون
 بود چه پان ایشان زمین اندلس موجود بود لکن در ارض بر بر امکان نداشت و چنان بود که در نواحی غربی جزیره
 اندلس پادشاهی یونانی در جزیره موسوم بقادسی بوده و او را دوشیزه بود که از ششده جمال خورشید را در بنال فکدی
 و از تابش جن زهره را اسیر چاه ز نندگان ساختی و با تیر شرکان کردان را از او ان فسر و انداختی ملوک اندلس از آن
 جمال و لغزب می شگب شدند و از هر سوی آنگو هر شاه هواد را از جان دل خریدار گشتند و چنان بود که در جزیره اندلس
 که وهی بر بالی سلطت یکه میزند چندانکه برای هر شهر یاره و شهر شهریاری بود و همه با کمال صفا و خلوص نیت میزیستند
 و در ملک و مال همه یک چشم میدوخته پس از هر شهر و شهر یاریکی بیاید و آن دوشیزه را خواستار شد و پدرش از تزویج
 چنانکه بود چه می بر اندیشید که با هر نایت او را تزویج نماید و یکران از وی رنجور شوند و یکن او کین نهند ازین روی
 در کار خویش سرکش و پریشان شد و انداخته بلند اقرار آنجا است و چون حکمت و طبیعت تمام است آنجا عت زد که او
 و انانام ترک بود چنانکه گفته اند حکمت از آسمان بر سه عضو از مردم زمین فرو کردید و نخت در مغز یونانیان که آنجا
 کویند و بنجا طر کبذ را نند مقرون بحکمت و بسزا و با ذم است دوم بردست مردم چین که جلد صنایع ایشان و فن
 طبیعت و حکمت است تیم بر زبان عرب که پشتر سخنان ایشان بر وفق موعظت و حکمت و موافق انتظام امور
 دنیا و آخرت است با جمله چون آن آفتاب درخشان در آستان پدر نماشکر شد گفت ای فکرک همانا در حالی با ما داد
 کرده ام که در کار خویشتن تخیر اندزم گفت این حیرت در چیست گفت همانا شهر یاره و یار تو را خواستار آمده و من
 همیدانم که بخوشنودی هر یک اقدام کنم دیگران خشناک شوند و از ایشان هر کس را در انجام مقصود مسرور و ادم
 سایرین رنجور شوند گفت اینکار با من والت و نامی از زحمت ملامت در بیخ مذمت بر آسای گفت باز کوی خواهی

حکایت دوشیزه
 سلطان قادس

جبل اول از کتاب احوال

۲۷۰ ساخت گفت از بهر خویش حتی منظور میدارم تا هر کس آنچه گویم آن کند من ن او باشم و اگر نتواند حق سخط و غضب نخواهد داشت گفت چه از بهر خود اختیار کرده باشی گفت پادشاهی حکیم و دانشمند گفت خوب اندیشه نمودی در جواب آن نوشت که من اختیار اینکار را دختر بناده ام و او از میان پادشاهان پادشاهی حکیم را طالب است چون این پاسخ بدیدند جزوین از لوک که باین سیر و سلوک بودند تا مست خاموش شدند و آن دو ملک حکیم هر یک در طلب مقصود نوشتند که در حکیم تمام چون قانس آن مکتوب را بخوان شد گفت ای خترک من همانا اینکار بر اشکال فذ باقی است چه ازین دو شهر با حکیم هر یک را اختیار کنم آن دیگر بنجیده خاطر شود گفت هم بزودی برای هر یک مطلبی با عنوان کنم هر یک در آنچه گفتتم زود تر بیای برود شاه مقصود در کنار آورد گفت آن چیست که پیشیناد خاطر ساخته گفت همانا در این جزیره ساکن هستیم و با سیاهی محتاجیم که از گردش آن در سعیت سهولت بگذرد و من ازین این دو ملک خواستار می شوم که باید آبی شیرین و خوشگوار ازین سیاه باری نماید و آن آسیاب از آن بگردد و آن دیگر خواهم که طلسمی ترتیب ده تا جزیره اندلس بآن سلب از کند مردم بر بر مصون و محفوظ ماند و برای طلسم معنی نوشته اند یکی ظل است که معنی اثر است پس معنی طلسم اثر است دوم این است که لفظی است یونانی و معنایش عقد لایحل یعنی گری است که نشود و نشود ستم این است که طلسم کنایه از مقول آن است یعنی مسلط با سجده و دختر این تدبیر را نیکو شمرد و بان و پادشاه بر نکاشت و ایشان هر دو تن سهولت و را نمود و هر یک یکی از آن دو کار را اختیار کرده با انجام آن اقدام نمودند و آنکه با خلق پروا سخن نبرد آوردن آب مشغول بنوشها و مھرهای بزرگ و حلقهای ضخیم از سنگها ترتیب و با هم پیوسته داشته و در آن بحر شور که میان جزیره اندلس و ترکیه در موضعی که معروف بزقاق است نصب کرده و در زنگ و رخنه های ما بین حجاب را مسدود ساخته و این سنگها را با این ترتیب از سیاه تا بجزیره متصل ساخت چندانکه علامات آثارش اکنون در زقاق و کوچه های ما بین تبه و جزیره انحضرا باقی است و مردم اندلس را کجا چنان است که اینجند نشان قطره است که اسکندر برای عبور مردمان از تبه بجزیره کشیده بود و خدای بهتر میداند که آریند و کدام یک اصح است با جمله چون شنید آن سنگها پایان رفت از مکانی رفیع در کوه ترکیه آب خوشگوار پیدا کرده در آن ندر جاری ساخته و استغنی بزرگ ساخت و این آب را در آنجا فرود آورده است و در آنجا در جزیره اندلس احداث دایر نمود و آن سلطان که طلسم را بر گردن گرفت چون مترصد بود که بر ذوق منظورش رسیدی ترتیب ده کارش بطول انجامید چه آن کار بابت محکم و استوار باشد پس بنائی مربع از سنگها سفید در ساحل دریا در ریخوار شروع نمود و اساس آن بنیان را چندان حضرت نمود که بان مقدار که از زمین برابر فاخته بود در زیر زمین بر خنداده بود تا در مردود دور و گذر و رکار استوار و پایدار باشد و چون آن بنیان بر طبق منظورش بپایان رفت صورتی از سخاس امر و آهن مضمی که با هم مخلوط و مزوج داشته بساختند و آن صورت از مرد بر بر یک بود که دارای لجه و ریش و بر سرش کیسوفی محند که از بنا بجهوت بر سرش ایستاده مانند کانی می نمود و هر دو طرفش بروست چش بود با صورتی بس لطف و در دو پایش یعنی بر بناده و این شخص بر فر از آن بنا بود بر موضعی مستحق

بکسر قاف از آن

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

۲۷۹ و بار یک باندازه بر نهادن و پایش فقط ایستاده و سر با سنان بر کشیده بود و در ازای او از شصت و هفتاد ذراع افزون بود
و چنان نموده بودند که در دست راستش کلید قفلی است که مقبوض است و بدینا اشارت نموده کونیکوید راه عبور نیست
و اثر این طلسم در بحریست که محاذی آن است و چنان است که هرگز آذریار ساکن نمی نهند و هرگز کشتی بر بری در آن جاری
نخواهد شد که در قیام آن کلید از دست او برفت با بجز چنان بود که این دو ملک هر یک در ترتیب کار خود شتاب مورزیدند
چه مفرر چنان بود که هر یک در انجام کار خود پیشی جویند مستحق ترویج آن و شیزه باشند و آن سلطان که کار سبابت
مقتل بود با بجم رسانیده بود لکن این امر از صاحب طلسم پوشیده میداشت تا مبادا چون نابوس شود از ترتیب
طلسم کنار جوید چه طلسم را خوش میداشت و میخواست از طلسم و آسیا وزن هر سه کار و ابا باشد پس همچنان بخوان
بود تا آنروز که صاحب طلسم از کار طلسم پرده اخت بدانت در پایان همان روز آب را بجزیره جاری کرد اینده سبابت
بگردش در آورد و این خبر مشهور و صاحب طلسم معلوم کردید و او در این وقت در بالای طلسم بود و صورت آن طلسم
مستقل نمیداد چه طلسم مذموب بود و چون بروی معلوم کردید که بعد از این زحمات بی پایان آن پادشاه بروی سبقت
گرفت و شاه مقصود در کنار اوست چندان بیابان توان شد که از بالای آن بنیان مرده بریز افتاد و آنکه ترتیب
آسیا نموده بود بر آسیاب و آند و شیزه آفتاب احتساب و طلسم کامیاب شد و چون پادشاهان باتان مملکت
یونان از فتنه و فساد بر برخیا که اشارت رفت بر اندلس پناک بودند هر یک در زمان خویش رصدی بر بستند
و طلسمی بساختند و این طلسمات را در تاقی از سنگ سخت و در بیت نهادند در پت انگلته که در شهر طلیطله بود و کذا
و برای آسنان دوری مقرر نمودند و بر آن قفل بر زدند و هر پادشاهی با آنکس که بعد از وی بر سر سلطنت نشست
و وصیت می نهاد که قفل پهلوی آن قفل بر زنده و بر شرایط محافظت آن و در بعد بنفراید و ایشان بر این نطق کار کردند
تا ستاره اقبال ایشان برب زوال گرفت و زمان انقراض دولت یونان نمایان شد و نوبت در آمدن مردم عرب
و کرده بر بر جزیره اندلس فرا رسید قضای آسمانی بال و پر بر کشوده دانایان و ورین و بینایان سخن ان کوره
شدند و نوبت سلطنت بار ذریق رسیده او پادشاه بیت و مهمتم بود که از زمان ترتیب طلسمات در مدینه طلیطله
تا آن زمان بر تخت ملک بنشست چون بر سریر ملک جای گرفت با وزیر او پیشکار او دولت گفت همانا مرا ازین بیت که
بیت و شش قفل بر آن بر زنده اند چیزی در خاطر خطور میکند و بر آن اندیشه ام که این قفلها بر کشایم و آنچه در دست
باز دانم چه اینکار نه بازی هفاده اند گفشد ای پادشاه بصدق و راستی فرمودی چنین کاری را بهبوده نخواهد اند
و عمل کند آند مصلحت چنان است که تو نیز چون پدر ان بر گذشته و سلاطین جهان در نوشته قفل بر زنده
و بریت ایشان کار کنی رذریق گفت نفس من در کشودن آن با من سزاغت میکند و من ازین کار ناچارم گفشد
اگر چنان گمان میکنی که درین پت مال و ذخیره ایت بیکت میرانی سجیده دار تا ما از اموال خود تقدیم نمایم
و تو در کشودن آن حادئ که عاقبتش ما ندانیم بر ما ضرر و کمردن رذریق بر انجام مقصود خود اصرار نمود و چون مرد
بایست و سلطوت بود ایشان ما قدرت مکالت نماید پس زمان داد تا قفلها را بر کشایند و کلید هر قفل بر خودش علامت

جلد اول از کتاب احوال

چون در باب کرده هیچ چیز در آن نیامده که خوانی بزرگ از طلا و نقره مکتل بجا هر دو بر آن نوشته بودند این است خوان
سلیمان بن اود علیهما السلام و نیز آن نبوت را در بیت بدید که بر آن قفلی بر نهاده و کلیدش از قفل آویخته بود پس آن
فضل را برکشود جز صغیر پوست آهو در تابوت ندید و در اطراف تابوت صورتهای سواران که بار کجای می رود و امشب
و با شکل مردم عرب بود بدیدند که پوستین با برتن و عمامه با بر سر و با کلاه یونان بخت در دین پایی اسبهای تازی و پست
اند که کانهای غربی از کردن تنگنای بر صلی و زیور و بر دوش سناخا آویزان نموده بودند آنگاه روزی بفرموده آن پادشاه
آهو را برکشود و در آن نوشته دیدند که هر وقت این خانه دین تابوت را که از روی حکمت و تعیین وقت معین مفضل و شاه اند
برکشاید اینجا می که اشکال ایشان درین تابوت مسموم شده است بخیریه اندلس در آید و مملکت یونان از دست مردم
آن پروان آید و حکمت ایشان مندرس فرسوده گردد چون روزی این مطلب بدانت بر کار و کردار خویش پشیمان
رفت و اندک از دولت یونان را محقق دانست و در کجای بخرد که در خدمتش معروض افتاد که لشکری از جانب ملک
استرق یعنی بفتح طبا و اندلس فرامیرسد و پانچ از بلاد را برکشوند در کتاب اخبار الدول مسواری که از عجایب
آثار و در کار و دوزخانه در بلاد اندلس است در شهر که مشهور بدین الیوک است و چون مملکت اندلس در عهد راجه بن
عبد الملک مفتوح شد ای- و بیت را در یافتند و یکی از آن در را برکشوند و در آنجا بیت و چهار تاج و برهه تاجی نامت
گذارد و مقدار شمار و در کار او را برکشیده بودند و نیز در آنجا مدینه سلیمان علیه السلام را که از طلای احمر و بقولی از یاقوت
بود و اطواق جواهرش بر آن نصب کرده بودند بدیدند و آنچه را بدیدند و دیدند عبد الملک حمل نمودند و بر در خانه بکر
بیت و چهار قفل دیدند و ندانستند این افعال چیست و چون نوبت سلطنت بازرگانی که آخرین پادشاهان آن است
بیت را گفت ناچار باید این افعال را برکشاید و چون برکشوند صورت رجال عرب را با عمامیم و نعالم و در تاج و خنجر
در یافتند و چندی بر نیامد که در همان سال که این در را برکشوند لشکر عرب با آنجا بیاید و آنچه را بفتح نمود را تمام حروف که
از گذارش ایکنه اخبار بجهت نباید رفت چه آنچه را در مواقع معارفت که کلبی با کوبی که سوزش با اثر مخصوصی است مربوط
بباید بشود چنانکه اغلب حوادث آسمان از اقتران کواکب نحس و سعد نمایان گردد و ظهور طلسمات و آثار غریبه که در
حکمای باستان و نمایان پیشین زمان نمایش گرفته ازین صیفت است و چون حکمای یونان و مصر نظر با تفصیح
آب و هوای آسمان بحدوث و زکات خاطر اختصاص یافته اند و در ای مراتب تحقیق و اندیشه عمیق و علم بید
و اثر ستار میتر از دیگر مردمان داشته اند تربت آثار و علامات غریبه داده اند و طلسم از آنچه است و چون
میرین است که در معارفت اختری با اختری اثری مخصوص بروز نماید چنانکه در علم نجوم معین است کاهی از معارفت
ستار بر ستار اثری مسعود و کاهی منجس استخراج نمایند طلسم را نیز در آن موقع که مناسب شمارند تربت و بند
و ظهور طلسمات و غرایب آیات در مملکت یونان و مصر و مغرب بسبب ظهور حکمای دانا بیشتر بوده است چنانکه در کتاب
تواریخ و اخبار مندرج است مسعودی در مروج الذهب در ذیل اخبار مصر نوشته است که در آن هنگام که عبد
المنعم مروان از جانب برادرش عبدالملک و اهل مملکت مصر بود یکی بن بکیر در خدمتش قامت داشت و او میگوید

مکاتب کتب

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

۲۸۱
 یکی روز مردی عالم و ناصح بخدمت عبدالعزیز آمد گفت باز کسی تا چه داری آمد کندت در فلان قبه کجی بزرگ است
 اذنت نشان آن صیت گفت عهدهش این است که چون آن مکان را بشکافند و اندکی حفر نمایند زمینی پیدا آید که با هر
 درخام مفرودش باشد و چون چندی دیگر بکشند بدری سین میسند و چون آن در را ببارند عمودی از طلا پیدا آید که بر فراز
 فروسی از طلا باشد و دو چشم آن خروس دو یا قوت درخشنده که بعیت جهانی ارزنده است و دو بال آن خروس
 بی قوت و زمره مرصع و چنگهای خروس بر صفهای طلا منصوب بر بالای آن عمود ایستاده است چون عبدالعزیز
 این حکایت بشنید چند هزار دینار از پی اجرت مزدوران اینکار مقرر ساخت با سجد جماعتی از مردمان کارگر فراهم
 شده با بنجام آن قسم کمر بستند و در آنجا تکی عظیم بود پس کوه دالی بزرگ در زمین بکنند و آن زمین را بان نشان
 از سنگ مرمر و رخام دریافتند چون عبدالعزیز این خبر بدانت حرصش برافزود و در مخارج مزدوران انفاق
 همی نمود و آنجا عتبان کارسج همی بردند و آن زمین را بشکافند تا سرخروس نمایان شد و از فروغ آن دو
 یا قوت که بجای چشمش بود درخشش چون برق حافظ نمایان شد آنگاه همی بکنند و بجای دندان و بال از آن پس
 چنگهایش پیدا رگشت و در اطراف آن عمود که خروس بر آن بود عمودی پیدا آید که بیانش را با اقسام سنگ
 و رخام برهناده بودند و نیز نمایان بلبلد و طاووسها بر سر از باهای بستیدند و از آنها مثال و اشکال و صورت
 اشخاص با نوع مختلفه و طلا و سنگهای جواهری با که پردهای مشبک بر آن آویخته و از طلا مقفل ساخته بودند
 فروزان کردید این هنگام عبدالعزیز به انبوی روی بختاد و چون بر آنجا نگران شد کین از حاضران با آنجا
 شتاب گرفت و پایش بر پد مشبک از مس که با نخ و سفتی میشد رسید و چون پایش بر پد چهارم رسید و شمشیر
 بزرگ عادی از زمین و بسیار زوبان نمایان گشت و چنانکه دی بنیدانت بروی سند و خوردند و بر هم پایش
 ساختند و پایش را زیر افکندند و چون پان از اعضایش بر پان از پناه قرار گرفت آن عمود بلرزد و آن هر دو
 چنان آوازی عجیب و میب بر کشید که بعید و قریب بشنید و دو بالش با حرکت داده و از زیر آن آوازی غریب
 و عجیب برآید که در آن میلای آهن و هرکات که هر وقت چیزی بر آن پناه میرسد بر می آید بشنیدند چون آن کسان
 که این حال عجیب مشاهده نمودند چنان متحیر و سرگردان و پریشان گردیدند که تمامت بهلاکت رسیدند و آنجا
 از کارکنان و کارفرمایان و امر و ناهمی هزار تن بشامی آمدند عبدالله نیز از آنجا محال شد و غناک شد و گفت
 همانا کاری غریب و شگافی عجیب است و هیچکس نتواند بان نامل کرد. لغو ذبانه نگاه جماعتی را فرمان کرد
 تا آنچه خاک از آن کوه دالی با آورده بودند بروی آنکه بهلاکت رسیدند بر بخشند و همان کوه دالی که در استان امان کرده
 با سجد در حدود و اراضی مصر و یونان از سیکون غریب و دغابن و اموات کمن و اشکال و تماثل مختلفه متباینه
 و در او با و در او که در حفظ آنها از زور کار باستان بکار برده اند و از چهار هزار و پنجاه سال بیشتر دانسته اند در آن
 سلاطین و خلفا و وزرای آن زمان فرادان دیده اند و در تواریخ معبره یاد کرده اند چنانکه تا کنون در موزه مصر
 مردگان چند هزار ساله موجود است که بقوت پان و دوا و دمان نگاه داشته اند و بیان آن در اینجا نشانی

جلد اول از کتاب احوال

و پان ازان آیات و علامات غریبه و ابنیه عجیبه اهرام و برانی مصدر و مجلدات سنگه الالادب در مقام خود نکارش زشت
هم اکنون بان رشته که در دست بود باز شویم و از دستان طارق و رزق باز کویم و از خداوند یگانه توفیق طلبیم چون
سپاه طارق و لشکر رزق صف قتال جلال برآستند و کار رزم با خشت تا هشت روز نایره قتال اشتعال داشت
مرد و مرکب پایمال توابع آجال بود و چنان بود که بر مینه و میوه سپاه رزق پسر پادشاهی که پیش از وی بود
و پان شاهزادگان و یکر سر کرده و سردار بودند و ازان بعضی و کین که بار رزق داشتند دل بهزیت بر نهادند
و بی گفتند چون مردم عرب و مسلمانان را مال و غنیمی دانستند بهت آید جانب و طان بااد خویش پیش گریزند
این ملک بر باقی ماند پس یکبار روی بفرار بخشادند و رزق و متابعانش نیز مشیت یزدانی و تقاضای آسمانی
فرار کردند و رزق در آن رودخانه غرق شد و طارق تا شهر استجاز دنبال فراریان باخت و در آنجا مردم استجد
منهزمین که با ایشان پیوسته بودند جماعتی بزرگ بحرب او درآمدند و مقاتلی سخت در میان برفت و در پایان کار مردم
اندلس در هم شکستند و پس ازین جنگ بیخوفت مسلمانان را چنان مقاتلی و شوار پدیدار گشت و طارق در کما
چشمه که از آنجا تا شهر استج چهار میل فاصل بود فرو آمد و آن چشمه را تاکنون عین طارق نامند و چون جماعت قوط
حکایت این و بهزیت بشینند در بیم خشیت افتادند و قلوب ایشان از رعب و ترس استجماعت آکنده شد و چنان
کمان کردند که طارق با ایشان آن کند که طرف میموند چه طرف با ایشان باز نموده که بجهد را بخوابد خورد پس
طیطله فرار کردند و چون چنین کردند و شهرهای اندلس را خالی گذاشتند و لیان با طارق گفت همانا اگر اندلس
فراخت یافتی اکنون لشکریان را پراکنده فرمای و خوشتن بطیطله اندامی طارق بفرمود تا لشکریانش از بند استج
متفرق شدند و ایشان را چند قسمت کرد که یکده را بسوی قرطبه و کیفو حی را بسوی غرناطه و گروهی را بسوی بلنقه
و ابوبی را بطرف تدمیر روان داشت و خودش و بیشتر لشکرش بجانب جیان شدند و با نیش طیطله درآمدند چون
در طیطله آمدند آن شهر خالی دیدند چه هر کس در آن شهر بود بشمیر که در پشت آنگوه بود جای کرد و آن شهر را ما
نیامیدند و اما از آن سوی آن لشکر که بسوی قرطبه شدند مردی شبان ایشان را بر سوراخی که بر باب آن شهر بود
دلالت نمود ایشان ازان سوراخ بشهر درآمدند و مستصرف و مالک شدند و آن سپاه که با آنهاک تدمیر رو
نمادند صاحب تدمیر که نامش تدمیر و آن شهر بنام او موسوم بود ایشان را با لشکری کران روی در روی شد
و یکی سخت بنمود و سر استجمام منهزم کرده و جمعی شمار از ایاانش کشته شدند آنگاه تدمیر که از سخت اورو یوله نام داشت
بفرمود تا از زمان اسلحه میدان برتن بیارند لکن در آخر کار با مسلمانان بمصالحت پرداخته طریق مسالمت کردند
و سپاهیان دیگر نیز سایر بلاد را که آنهاک داشتند بر کشوند و از آن طرف چون طارق طیطله را از ایش خالی
مردم بیو در با جماعتی از مردان خود در آنجا کین داشت و خود بوادی اسجاعت راه برداشت و از یکی دره آن کوه
در سپرد و آن دره تاکنون بیخ طارق معروف است و بان شهر که در خلف جبل بود باز رسید و در آنجا که نیت
اش نام بود مانده و خان حضرت سلیمان علیه السلام را در یافت و آن مانده دو کمان و پاهایش از زبرد

تفصیل مانده
علیه السلام

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

سبز و مکل پا قوت و مرجان که هر تان دیگر جوهر درخشان بود و سید و شصت پاره داشت آنجا بیدیه
 مانده کردن گرفت و آنچه توانست بعینیت برد و در سال نود و سیم بطیله بازگشت و بعضی گفته اند بارض
 حلیقه اتمام نمود و آن زمین را در هم شکافت و همی راه نوشت تا بشهر اترقه رسید آنجا بیدیه طلیله بار کرده
 و آن لشکریان را که از شهر استخراجه نفتح پان بلا و فرستاده بودند بعد از فتح و فیروزی بخدمتش باز شدند و آن
 موسی بن نصیر در شهر رمضان المبارک سال نود و سیم هجری با جمعی کثیر باندلس درآمد و در جزیره آنحضرت
 نمود و در خدمتش معروض داشتند که از همان طریق که طارق سپرده عبور فرماید پذیرفتار شد و نمایندگان
 طریق گفتند تو را از راهی سیریم که از طریق طارق اشرف باشد و بان شهر عبور دهیم که مفتوح نداشته و یونان
 اورا بختی عظیم بشارت داد موسی بیکت شاد گردید چه از آن پیش سبب فتوحات طارق که بنام او شهرت یافت
 غمزه بود پس او را بشهر ابن سلیم بردند و آن شهر را موسی بقهر و غلبه فرو گرفت آنجا بیدیه قرمونه روی نهادند
 و آن شهر از تمامت شدای اندلس استوارتر بود پس یونان کیدی بسافت و از سخت خودش با جماعتی بصورت
 فراریان بشهر درآمد و همه را سلاح جنات همراه بود اهل شهر مونه فریب خورده ایشان را در شهر خود در آوردند
 و چون موسی بدانت لگاری نامدار بدان سوی بسیار ساخت و شب هنگام آن شهر را فرو گرفتند و مسلمانان بشهر
 درآمدند و مالک و متصرف گردیدند از آن پس موسی بن نصیر بسوی ایشلیه که بزرگترین شهرداری اندلس است
 و از حیثت بنا و آثار از همه کرامی تراست آمده پس ای چند آن شهر را در بنده انده برگشود و هر کس در آنجا بود
 فرار کرد و موسی بن نصیر گروهی از یهود را در آن شهر ساکن نمود و بشهر مارده راه سپرد مردم مارده حاجت
 بیرون تا خند و بزرگی چند پای بردند سر انجام محصور شدند و موسی بن نصیر با گروهی از سپاهیان شب هنگام
 در پناه سنگت بنا کین ساختند و کفار از حال ایشان استحضار نیافتند و چون خورشید با دادان بر آسمان
 برآمد مردم مارده عادت دیگر روزان بجز بجا که گریان شدند و با مسلمانان بجا بارت مسارت گرفتند این وقت
 موسی بن نصیر با مردمان کارزار از کین بیرون تا خندند و در پیرامون ایشان تپه زدند و در میان ایشان شهر
 باطل شدند و از ایشان جمعی و خمی غنیر را دست خویش شمشیر ساختند و هر کس بماند کبوه و بیابان فساد کرد مسلمانان
 داخل شهر شدند و در روز نظر سال نود و چهارم مردم مارده مسلمانان قرار بصلح دادند و مالی فراوان برگردانیدند
 و از آن پس مردم ایشلیه دیگر بان اجتماع کرده و هر کس از مسلمانان در آن شهر بود بقتل رسانیدند چون موسی بن
 نصیر بر این دایه بصیر گردید پسرش عبدالعزیز را با لشکری کران روان داشت و عبدالعزیز آن شهر را در
 بنده انده بقهر و غلبه برگشود و هر کس در آنجا بود بکشت و از آنجا بسوی لبل و با جبر روی نهاد و آن شهر را
 نیز مالک شد و با شیلیت معاودت نمود و از آن پس موسی در شهر ثوال با بنک طلیله روی نهاد و طارق بن
 او بیرون شد و چون موسی را بدید از زبان فرستاده کرده و موسی با تازیانه بر سرش زد و او را بر خلاف فرمان تو
 نمود آنجا با وی بشهر طلیله بیاید و آن مانده و غنایم را از وی بخواست طارق آنجمله را در حضرتش حاضر داشت

فتح ایشلیه و بکشت
 شهر

حداول از کتاب احوال

۴۸۴
فتح مالک
سقطه

و یکپایه از پایهای مانده را کند و دید از طارق پرسید گفت بر اینکه یافته ام و آن پایها آگاهی ارم پس پایها از طلا در
در عوض بساختند و بر مانده منصوب کردند آنگاه موسی بن نصیر جمعی کثیر بسوی ممالک سرسقطه و شمر با شش روی
و جمله را مفتوح کرد آنگاه روی سیلاب فرست نمود تا به بیابانی بزرگ در زمین هموار که با علامات و آثار بود رسید و در
آنجا تپه را استاده سخنان کردید که بر آن منقور بود ای بنی اسرائیل ایان سیر و سلوک شما تا این مکان بیش نیست از آنجا
باز گردید و اگر پرسش کنید که بسوی مراجعت کنیم شمارا خبر میگویم که بان اختلافی که در میان شما باروی غمی اید
چندانکه پان کردن بعضی را میزنید و چنین کردید باز گردید پس موسی مراجعت گرفت و در آن آثار این حال
رسول و لید با وی رسید و فرمان آورد که از اندلس پروان آید و بخندش روی نند لکن موسی را از سگ
خوش نکتت با رسول بماطلت کار میگرد و از ناحیه دیگر پروان از ناحیه صنم آنک بلا دادند که دشمنان کرد و قتل
پرداخت و هر چه کینه بود خراب کرد و ما تو سهارا در هم نکتت تا بعضی بلای کنار بحر خضر رسید و این وقت
شوکت و صلاحی عظیم داشت پس سولی دیگر از درگاه ولید فرارید و زمام دستش را بگرفت و با حکم
از آن اراضی پروانش آورد و در عرض راه طارق نیز با طمق شد و جانب راه گرفت و موسی بن نصیر پیش
عبدالغزیز از جانب خودش در اقلیم اندلس باز گذاشت و اعمال افریقیه را با فرزند هینش عبدالغزیز
و سپرد بخش عبدالملک را برت و طمق و حوالی آن باز نشاند و عبدالغزیز بن موسی همان است که بسبب
زوجش و قهر ذریق قتل رسید چنانکه بان اشارت شد با تجمد موسی طارق با غنایم و ذخایر اندلس
مانده و سی هزار دختر با گره از لگوک غوط و اعیان آسانان و جواهر و امتعه پروان از حد اخصی جانب
شام گرفته بدرگاه ولید حضور یافتند و چنان بود که موسی بخدمت ولید معروض داشته بود که اندلس را
خود فتح کرده و مانده را خود ما خود داشته و چون در پیشگاه ولید درآمد هر چه ضمیمت برده بود بر وی
عرضه داد و نیز مانده سلیمان علیه السلام را چنانکه در ذیل حالات ولید بخارش یافت در خدمتش مقدم
داشت طارق نیز حاضر بود عرض کرد این مانده را من بضمیت آوردم موسی بن نصیر او را تکذیب کرد و طارق
با ولید گفت از موسی پرسش فرمای که آن یک پای بزرگ که معدوم است چه شد چون پرسش کرد موسی را
علی بر آن نبود طارق آن پای را پروان آورد و گفت از هر چندین روز مخفی داشتم ولید به انت که طارق
بیهوشی سخن کرد و این کرد طارق از آن بود که موسی بر طارق چشم کرده او را مضروب و محبوس ساخته بود
تا ولید بفرستاده او را از حبس پروان آورد و بعضی گفته اند که چون موسی بن نصیر از مملکت افریقیه بشام آمد ولید
وفات کرده و سلیمان بر تخت سلطنت بنشسته بود و چون مزاج سلیمان منحرف بود او را از تمامت اعمال
و ایالات مغزول ساخته و زندان افکند و آنچه داشت از وی بستند چنانکه کار او چنان پریشان کرد
که از بررگان عرب برای معونه و کندن خویش سنوالمی که در غلغله و البقاء و الملک و الکبریا این چنان
کوید موسی بن نصیر و مولایش طارق چندان بر فتنه و شرم و دیار برکشوند تا بعلیقه رسیدند که در ساحل

عزل حبس
موسی بن نصیر

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

۲۸۵

بومحیط واقع است آنجا مراجعت نمودند و در سال نود و چهارم در دمشق آمدند و خدمت عبدالملک را در یافتند و نامه سلیمان بن اود علیهما السلام با ایشان بود و آن رخ ان را از طلا و نقره ساخته و طوقهای نون و نقره و زعفران آن نامه بسیار عظیم بود چنانکه بر استرقوی شبه برمی نهادند و قدمی چند بر خضاده دست و پایش آس میگرد و هم جهای پادشاهان بکنند شسته یونان بکحل بجا هر خشان با ایشان بود و چون ولید از جنتی بودی غضبناک بود چون به شق در آمد یکروز از ایام تابستان که سخت گرم بود او را در آفتاب بداشت چنانکه بیوش سقاده از موت ولید چون سلیمان بن عبدالملک در سال نود و هفتم و بقولی نود و هفتم هجری حج گذاشت موسی نیز ملازمت رکاب داشت و در عرض راه در وادی القری رخت به یک جهان کشید و ولادتش در زمان خلافت عمر بن خطاب در سال نهم هجرت روی داد

ذکر پیش محمد بن مسلم از حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه از سبب کوشش

علاء مجلسی در بحار الانوار از علی بن عطیه الزیاتی از محمد بن مسلم روایت کرده است که گفت در حضرت ابی جعفر علیه السلام معروض داشتم فدای تو کردم مرا از رگد همش یعنی ایستادن آفتاب و سکون آن در نصف النهار خبرده قال و بجزک یا محمد ما اصغر جثک و اعظم مسئلتک فرموده با این پیکر ضعیف پیشی عظیم میکنی و در اینکلام از آن تعجب میفرماید که با این صفر جثه در صد و فهم معانی امور دقیقه است یا همی خواهد اورا تپه فرماید که اورا زرسیده است که در مقام ادراک چیزی که بدانش آن ماسوریت براید یعنی این علوم مخصوص با بنیاد عظام و اولیای فحاش است و دیگران فهم علوم و حکام دنییه در خور است با تجله نوشته است آن حضرت تا سه روز اورا پانچ نداد و در روز چهارم با محمد بن مسلم فرمود انک لا اهل لهذا الجواب ان الشمس اذا طلعت جذبت بها سبعون الف ملک بعد ان اخذت بكل شعاع و در نزد دیگر شعبه منها حنة الا من الملائكة من جاذب و دافع حتى اذا بلغت الجن و در نزد دیگر شعبه الكوة فلبها ملك النور ظهر البطن فصار ما يلي الارض الى السماء و بلغ شعاعها تخوم الارض فوجد ذلك فاديت للملائكة سبحان الله و لا اله الا الله و الحمد لله الذي لم يتخذ صاحبة و لا ولدا و لو لم يكن له شريك في الملك و لم يكن له ولي من الدن و كثره نكبتيرا یعنی گاهی که آفتاب طلوع میکند بنهاد هزار ملک نورشید را میکشد بعد از آنکه به شعبان پنجاه فرشته اخذ کردند بعضی میکشد و پاره و رفع میکند تا گاهی در میان آسمان زمین میرسد و از جو تجاوز نماید فرشت موکل نور آفتاب را مقلوب میکردند و آنشویس که بزین نمایان بود سبحان آسمان میشود و روشنائی آن در فروع و شعاعش بنتها زمین میآید چون با خیال رسید ملائکه ندا میکنند که بزرگ و منزه است خدای و میت ضائی جز خدا و بد تعالی و حمد و سیاس مخصوص است بخداوند بهیمنانه صاحب نه یار و نه رفیق و نه فرزند و نه شریک و انبیا

پانچ ادم علیه السلام

جدا وں ارکاب احوال

۲۸۴ و نه هرگز غباری بر او من سبلان قدش راه دارد که به دست امیرین چارمند باشد پس چنین ایراد بزرگ عظیم شمار محمد این
 مسلم میگوید عرض کردم فدای تو شوم آیا در حال زوال شمس برین کلام حافظی است **فَقَالَ نَسَحَ حَافِظُ عَلَيْهِ**
كَأَنَّ حَافِظَ عَلَى عَيْنِكَ فَإِذَا ذَاكَ لَكُنْتُمْ ضَائِعَاتِ الْمَلَائِكَةِ مِنْ وَرَائِهَا بَسَّجُونَ اللَّهُ فِي فَلَكِ الْجَوِّ
 اِلَى أَنْ تَقْبِيبَ فرمود بی برای کلام حافظی است چنانکه تو چشم خویش را حفظ میکنی و چون شمس بوقت زوال رسیده
 فرشتگان از و راز آن خدای تسبیح میانید در فلک جو تا گاهی که غایب شود از حضرت صادق **ع** قال محمد صلی الله علیه و آله
 سوال کردند که از چه روی آفتاب را در هر روز رکوع و سکونی میباشد لکن در روز جمعه سکونی ندارد و فرمود بسبب اینکه
 روز جمعه از سایر ایام تنگ تر است یعنی آفتاب زود تر پرسی میشود و چون یک ایام در هنگام زوال سکون در رکوع میکند
 عرض کردند از چه روی این روز را خدا تعالی از دیگر ایام ضیق مستراده و فرمود از پیروی که خداوند بجهت حرمت
 روز جمعه کفار درین روز معذب میکند معلوم باد که علماء مجلسی درین حدیث پان تحقیقات میفرماید که برای
 توضیح آن از شمارش چاه میفرماید محتمل است که آن پنجاه ملک از جمله همان هفتاد هزار باشد یا گروهی دیگر باشند
 پس شمس واقع شده است میان ذی و دافعی ازین هفتاد هزار ملک و آن پنجاه با یک هفتاد هزار فرشته از
 پیش رویش اورا بکشند و پنجاه از و نبالش اورا برانند و مراد بجهت همان چیزی است که سبب حرکت میشود اعم از
 اینکه حرکت از جذب حاصل شود یا از دفع یعنی خواه سبب کشیدن شمس حاصل گردد یا بعقلت راننده آن یا اینکه
 نسبت بجهت بکلی آنها باشد پس عمل مجاز و به تقدیر احتمال دارد که مراد به حرکت جذب همان حرکت یوتیه مرعبه
 برخلاف توالی تا بعد حرکت فلک اطلس باشد که روز و شب بسبب آن حرکت نمودار میگردد و مراد بجهت دفع همان گیتی است
 که از فلک چهارم که محل شمس است بر حسب توالی بروج باشد و این حرکت بسیار بطی است چنانکه در هر یک سال یکدوره
 بیشتر نماند و معنی چنین میشود که چون آفتاب طلوع نماید آن هفتاد هزار ملک اورا همان حرکت یوتیه بسوی مغرب
 میکشاند بعلاوه آنکه بحر شعاعی از آن یا بکمان هر شعاعی از آن پنجاه از فلک موکلتند و جاذب که بسوی مشرقش
 میزنند بجهت خاصه شمس بمقدار فضل باطن ایند و حرکت سیر نماید تا بتو میرسد یعنی وسط آسمان مجاز یعنی باطن
 آسمان و زمین و از گوه تجاوز میکند و گوه یعنی شکاف در دیوار است یعنی اشعه آفتاب از گوی مشرق بسوی زمین میشود
 و این زمان نزدیک برعکس است و گاهی گوه گویند و برپسل استعانه دایره وسط النهار را خواهند آنگاه ملک نور او
 بگرداند و این توالی از آن کنند که چون شمس جانب صواد کرد آن طرف شمس که بهلوی مشرق است در زیر جانب غربی
 آن خواهد بود چون از نصف النهار تجاوز و اسخدار حبت آن امر عکس میشود و آن طرف بهلوی زمین یعنی جانب شرقی
 بسوی آسمان یعنی بجهت فوق عالم میشود و ازین نسبت قلب آن میدهند و ممکن است که در اول فلک جو همان فلک
 یعنی باطن آسمان چهارم پنجم باشد و براین تقدیرات این میان را فایده اندک است و از چه وجه اشکال دارد و بیاید
 یکی اینکه اگر حقیقت شمس را رکود سکون باشد با پنجه محسوس است و چشم می بیند مخالف است زیرا که همچو در ساعات
 ایام در حرکت شمس یعنی در حرکت باطنی آن چیزی بنظری آید و تفاوتی معلوم نمیشود و یکی اینکه شمس بجهت آفاق

پاره ایست

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

۲۸۷

واقطار زمین در هرانی برای یک جماعتی نصف النهار است مثلاً اگر برای جماعتی بحسب اتفاق آنها چاشتگاه یا عصر یا
 اول یا بعد برای دیگر هنگام زوال است پس اگر بنا بر آن باشد که شمس در هنگام زوال سکون در کود می باشد باید همیشه
 ساکن و بی حرکت باشد دیگر اینکه تفاوت میان روز جمعه و دیگر ایام نیز مخالف حس است یعنی در انظار مردم که در آن
 در روز جمعه با سایر ایام تفاوت ندارد و دیگر اینکه حرارت شمس به سبب جرم شمس است تا اینکه تعذیب ارواح شده بگنبد
 نزدیک داشتن آنها را بچشمه خورشید حاصل شود بلکه این حرارت بعلت انعکاس اشعه از اجسام کثیف است و ازین است
 که هر چه از زمین بالاتر رود حرارت شمس کمتر میشود و ممکن است که جواب از ایراد اول و سیم داده شود باینکه در آنجا بود
 که این رکود و سکون خیلی کم باشد و بان آتانی که ساعات شناخته میشود و ظاهر نشود و ممکن نشود که مقداری برای آن در
 دقائق و ساعات باز نمود یعنی بحسب یقین تخمین را نشاید بلکه بحسب تخمین فقط باشد و از ایراد ثانی جواب میتوان داد
 که بر او از نصف النهار موضع خاصی است مثل کوه مدینه یا قبه الارض بر این جواب ایراد وارد میشود که اگر این سخن را
 تسلیم کنیم لازم خواهد بود که رکود شمس بلا و دیگر روز زمان چاشتگاه یا عصر واقع شود و حال اینکه هیچکس بر این مطلب
 اتفاق نخورده است و از ایراد چهارم پاسخ گوئیم که ممکن است بمای آفتاب در حرارت باشد که از جهت جرم و دیگر جهت
 انعکاس و اینکه پاسخ گفته اند که فلکیات قبول این کیفیات را نخبند چیزی شمرده نیست چه بر خلاف آن برهان قاطع
 داریم و بسیار میشود که رکود را بدو وجه اول بنمایند یکی اینکه شمس در هنگام قرب به نصف النهار حرکتی در نهایت بطی
 چند آنکه کوئی بحال خود و مقام خود ساکن است از نیروی مجازاً اطلاق رکود بر آن کرده اند یا بسبب آنکه در بنگه رکود اول
 در پارچه یا سایه انداز پس حرکتی برای ظل نیست در آن حال پس از رکود شمس رکود ظل شمس است و اینکه بعضی گفته اند
 که رکود رکود ظل است بنا بر این که مقررات که در میان هر دو حرکت مستقیمی سکونی است پس بناچار سکونی اشکار لازم است
 که زیادت و نقصان ظل را نمودار کند اما پوشیده نیست که حمل کردن رکود را بر این وجه سخت بعید است باینکه نسبت حرکت
 بسوی ظل از راه مجازات بلکه ازین طور و بروز بعضی اجزای ظل را خواهند که گاهی پدید و گاهی ناپدید میشود و بر فرض
 اینکه از روی حقیقت بشماریم حرکت مستقیم نخواهد بود و دوم این است که چون ایام راحت و آسایش نزد مردمان غیر
 الا تقضای روز گذرد و روز کار سختی در نظر خیلی طویل دیگر گذشت از نیروی روز جمعه چون روز راحت شرکان است
 و در آنروز عذاب نمیشود بسیار نزد ایشان کوتاه است در هنگام زوال شمس سایر ایام چون هنگام زوال شمس معذب
 میشوند بر ایشان دراز مینماید پس مراد بقول سائل یعنی محمد بن مسلم که عرض کرد چگونه آفتاب را که میشود و جواب امام
 علیه السلام بر طریق مجازات و بسا میشود که صنیق قصر و زججه را بر آن حمل کند که چون اعمال حسنه مؤمنان در آنروز
 بسیار است آن روز را تو سغه آن اعمال نیست پس گویا در آنروز آفتاب را رکود و سکون نیباشد و بهر تقدیر بعد این
 و تا ویلات مخفی نیست و بهتر این است که در امثال این اخبار فرض غور نشود و بهر صورت که باشد همینقدر که از آن
 هر چه سلام الله علیه رسیده است و همه صادق و معتقد هستند باید تسلیم نمود و بقیعت حمل فرمود چه این خبر
 و این مطالب از مشاهیر اخبار و معضلات آثار است جز خداوند دانا و را سخون در علم تاویل و حقایق آن

مسجد اول از کتاب احوال

دانیستند و با بجز در این سند اخبار مختلفه از ائمه اطهار سلام الله علیهم مسطور و در ثورات و مضامین هر با هم نزدیک
 و دیگر در همین جلد چهاردهم بحار الانوار از کتاب کافی از محمد بن مسلم مسطور است که گفت در حضرت امام محمد باقر سلام الله
 معروف نموده که از صیقل که حرارت آفتاب از حرارت آینه برافزون است **قَالَ إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ الشَّمْسَ مِنْ نُورِ النَّارِ**
وَصَفْوِ الْمَاءِ وَطَبَقًا مِنْ هَذَا حَتَّى إِذَا كَانَتْ سَبْعَةَ أَطْبَاقٍ أَلْبَسَهَا لِلْبِائِسِينَ نَارًا مِنْ شَمْسِهِ
صَارَتْ أَشَدَّ حَرَارَةً مِنَ النَّعِيمِ قُلْتُ جِئْتُ فِدَاكَ وَالْفَسْرَ قَالَ إِنَّ اللَّهَ تَقَالَى ذِكْرُهُ خَلَقَ
النَّعِيمَ مِنْ نُورِ النَّارِ وَصَفْوِ الْمَاءِ وَطَبَقًا مِنْ هَذَا حَتَّى إِذَا كَانَتْ سَبْعَةَ أَطْبَاقٍ
أَلْبَسَهَا لِلْبِائِسِينَ مَاءً مِنْ لَمَمٍ صَارَ النَّعِيمُ أَمْرًا مِنَ الشَّمْسِ فرمود خدا تعالی پانصد آفتاب

ملت فروزی
 حرارت شمس
 برآید

از نور و فروز آتش و آبی صافی خالص طبعی ازین و طبعی از آن تا اینکه هفت طبقه شد آنگاه جانم از آتش بر آن پوشید
 ازین روی که می آفتاب از حرارت قرمپشت است عرض کردم فدای تو شوم حالت آینه چه بود یعنی خلقت آن بر چه
 سان است فرمود خدا تعالی ذکرگاه را از روشنائی نور نار و فروز آتش و آب خالص طبعی از این و طبعی از آن پافرو
 تا بهفت طبقه پیوست آنگاه با آبی بر روی پیوست ازین روی میشد از فروز شد خنک تر و سرد تر است معلوم
 که قول امام علیه السلام تا گاهی که هفت طبقه شد محتمل است که معنایش این باشد که طبقه هفتم آن از آتش گشت
 پس حرارتش از دو وجه است چه برین تقدیر طبقه اولی و آخری که از آتش شد چهار طبقه آتش و سه طبقه آب
 آب فواید بود و طبقات آتش افزون از طبقات آب میشود و ممکن است که مقصود از لباس آتش طبقه هشتم باشد
 و حرارت شمس باین سبب باشد فقط و همچنین در قرمز هر دو وجه احتمال میرود که مذکور کردید و نیز ممکن است که خلقت
 شمس قرمز آتش آب حقیقی از خالص لطیف آن باشد و ممکن است که مراد دو وجه لطیف باشد که در کیفیت آب
 و آب شایسته داشته باشند و اگر گویند که وجود عنصریات در ملکات متنع است بدلیل بر این مقده پانچ دهم

که چون اخبار و احکام شرع بر خلاف آن وارد است در مواضع شتی رسیده است بر این حکما را سند اتناع ندانیم
 و دیگر در کتاب مسطور از کتاب منزه از جابر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مذکور است که فرمود **إِنَّ الشَّمْسَ**
نَطَّلَعَ وَمَعَهَا أَرْبَعَةُ أَمْلاَكٍ مَلَائِكَةُ بِنَادِيٍّ يَا صَاحِبَ الْخَيْرِ أَيْمٌ وَأَبَشِيرٌ وَمَلَائِكَةُ بِنَادِيٍّ يَا صَاحِبَ
السُّيْرِ أَرْبَعٌ وَأَقْصَرُ وَمَلَائِكَةُ بِنَادِيٍّ أَعْطِ مُنْفِعًا خَلْفًا وَأَيْتٌ مُنِيبًا نَلْفًا وَمَلَائِكَةُ بِنَجْوَاهَا
بِالْمَاءِ وَوَلَوْلَا ذَلِكَ أَشْتَعَلَتِ الْأَرْضُ یعنی هر وقت آفتاب سر بر می کشد چهار فرشته با آفتاب باشند
 یکی مذکوره ای صاحب خیر و در کار بخیر و سعادت بپایان سان و نور ابشارت باد و فرشته دیگر مذکوره ای صاحب
 شر از روی زمین بر کند و با شمس در کار است که تا باد و ازین شروع زیان هندی فرو کشیدن کیر و از زیان کسان
 فرو کیر و فرشته دیگر مذکوره ای هر کس انفاق کند هرگز دستش تنی و خالی نماند و برکت و عوض میند و هر کس اساک نما
 آنچه در وقت باد و وقف شود و فرشته دیگر بر آفتاب آب بریزد و اگر جز این بودی زمین را بسوقتی معلوم باد که ممکن است
 که مقصود از نفع ماکنی از اجزاء مائیه باشد در هوا سبب انخار و آبار و بحار و جز آن چه اگر سبب اینها نبود

فرشته سبب
 مذکوره

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

تأثیر حرارت در هوا زمین و آب آن و اشجار و نباتات بیشتر بودی و الله تعالی اعلم

ذکر سوانح سال نود و هشتم هجری و محاصره نمودن مسلمة ابن

عبد الملك شمر قسطنطینة را بفرمان سلیمان

محاصره قسطنطینة
۹۸

شکرستانان سلیمان
بروم

در خیال سلیمان عبد الملك بسوی ابرق شد و در آنجا لشکری تجهیز کرده با برادرش مسلمة بن عبد الملك بجانب قسطنطینة کیل ساخت و در آنجا پادشاه روم ارض بوم بگذاشت و بیکجه جهان راه برداشت و چون مردودم از آن محاصره تنها که مسلمة را با ایشان رفته از وی حمایتی بدل اندر جای داده بودند و از قوتهاست ار سخت بیناک بود ایون ملک ارمن با مسلمة پیام کرد که کی را با من فرست تا بدو سخن گویم مسلمة پیروز را بفرستاد چون نزد ایون شد گفت شما مردمانی احمق باشید گفت از چه روی گفت هر چه پند شکم پر کنید و روی این سخن با سلیمان داشت چه او سخت سگبار و پر خواره بود پیروز گفت ما مردمی هستیم که در راه دین حرب کنیم و امیرالمومنین را اطاعت و رزمیم گفت راست میگوئی لکن اگر این مسلمانان را ازین زمین بازگردانی از هر سی و دینار یکده نیار چه هم پیروز بازگشت و در خدمت سلیمان بگفت و او پذیرفتار شد پیروز نزد ایون باز گردید و گفت قبول نمیکنند و چون نزد او شدم سیر بجز ده و شکم پر کرده بگفته بود چون برخاست بگفتم بروی غلبه کرده بودند انست که من چه گفته اینوقت بطریقان روم با ایون پیام کردند که اگر سلیمان را بازگردانی ما تو را پادشاهی برداریم و با این سخن با وی میان نهادند ایون کس سلیمان فرستاد و گفت بدانکه این مردمان چنان دانند که تو این طعامها چنی حرب کنی چه او بسیاری طعام با خود حمل کرده بلاکفران میدادتی این طعامها را بسوخشند من این شهر را تو گذاشتم سلیمان بفرمود تا با هر چه خوردنی بود بسوخشند و میان از نیچار قوی حال شدند و کار بر مسلمانان سخت گشت چندانکه نزدیک بود تمامت بسلاکت رسد و بر این گونه روز بگذاشتند تا روز سلیمان پایان رسید لکن ابن اثیر و محمد بن جریر گویند چون سلیمان با لشکرش روم راه برگرفت و بدین منبر و آد سو کند خورد که از آنجا برخیزد تا آنجا که روم فرستاده بقسطنطینة اندر شوند و در این اشکالت روم برود و ایون از آذربایجان بخدمت سلیمان و برخواستن نهاد که روم را برای او مستخر کرده اند پس سلیمان مسلمة را با ایون بشهر قسطنطینة بفرستاد چون نزدیک آنجا شد مسلمة فرمان داد تا هر سواری و مد طعام برابر خود برهناند تا بدر قسطنطینة حمل کردند و در آنجا چون کوهی بر فراز هم بر خیزند آنجا با مسلمانان فرمان کرد که ازین طعام هیچ نخورید و خوردنی خویش نماز همین با کفن نبات آورید و هم کارزداقت بازید و بفرمود تا خانهای چون مباحثند و آن زمان را در آنجا پایان بردند و نیز در فصل تابستان بزراعت و فلاحت روزگار سپردند و آن خوردنیها که با خود حمل کرده بودند در میان ایشان و لشکریان همی بغارت تا بخشند و خوردنی را فراهم ساختند و از زراعت روم میان بردند و کار سعیت ساختند با بحد مسلمة در آن زمین بقبر و تیسر نشست از اعیان ناسخالدین معدان و مجاهد بن جبر و عبدالله بن ابی زکریا

جداول از کتاب احوال

۴۹۰ خراجی و کوهی جز ایشان نماند بود چون مردم روم از طول اقامت مسئله طالت گرفتند بد و فرستادند که هربری
 یکدیگر باز دهند از کنار قطنینه بر کنار شود مسئله پذیرفتار نخست پس و میان با ایون کفشدار کردند مسلمانان
 از او دور گشتی و در سلطنت بر داریم ایون با ایشان میان خویش را استوار ساخت و نزد مسئله و گفت
 دانستد باش که مردم روم ازین انبار که از طعام پاکنده یقین دارند که با ایشان نیروی حرب و مصافحی
 و این طعام است با ایشان بماطلت بگذانی لکن اگر درین انبار آتش در اندازی بدانند که تو را دل تویی
 و نهایت صلابت و استقامت بحاربت ایشان مبادرت گیری و چون آن تاب و توانائی ندارند که تو در میدان
 مقاتلت برتیزند ناچار با طاعت و انقیاد در آیند مسئله بسبب سلامت نفس فریب این سخنان بخورد و
 بفرمود آنچه انبارهای طعام را بسوزانند و ازین کردار مردم روم قویا ل شدند و مسلمانان کار خوردنی
 چنان سخت کردید که مردن از خاک هر چه از حیوانات و ریش و در یک و اشجار بیافشد بخوردند و نزدیک بود بحله
 بماند که شد و مسئله را نه رای ماندند و در رفق بود و پریشان بماند تا سلیمان بن عبدالملک برود و عمر بن
 ایشان را باز خواند و پاره گویند که ایون سلمه را بفرستید بد و پیام کرد که ازین خوردنیها که بناچار بیاکنده آن
 ممانند که از آن بمقدار خوراک بکسب این مردم باشد تا بدانند که امر سرخ تو کیمیت و این جماعت از اسیر شدن و بیرون
 از خانمان فارغ هستند مسئله رخصت داد و ایون از آن پیش کشتنها و مردم کارزار آماده ساخته بود پس همان
 شایسته توانستند از آن خوردنیها بار کرده ببردند و هر مقداری که قابل بود بر جای گذاشتند و چون باد
 چهره برگشود ایون بحاربت برخاست و مسئله را چنان فریب داده بود که اگر زنی چنین فریب خوردی برود
 گرفتاری و مسلمانان چنان پنهان بودند که هیچ مردی سپاهی جرئت نداشت که به تنهایی از لشکر گاه بیرون
 و این هنگام سلیمان بن عبدالملک در افاق که از اعمال قشربین است میقیم بود و زمستان سر بر کشید و سلیمان
 آن نیرو نبود که ایشان را ببرد و مال بد کند تا و نانات کرد و نیز درین سال سلیمان بن عبدالملک با پیش او
 بولایت عهدت کرد لکن ایوب پای کویان اجل کرد و پیش از پدر بد بجز جهان رهسپار کردید و درین سال
 بدین صقالبه مفتوح کردید و چنان بود که بر جان بر مسئله بن عبدالملک غارت برد و مسئله را مال مردانک بود
 پس از پی آمدن سلیمان بنوشت و سلیمان او را بد کرد و مردم صقالبه بادی کرد و خدمت و محاربت کرد لکن بدست
 گرفتند و هم در میان ولید بن هشام و عمرو بن قیس بغزور نمشد و کوهی از مردم انطاکیه را بقتل و اسرا بردند و پسند
 بر جاعلی از ضواحی و نواحی روم بناخت و جنگ در انداخت و بر ایشان دست یافت و جمعی پشاور را اسیر ساخت
 در تاریخ حبیب السیر سطور است که مسئله بن عبدالملک را از شدت حضرت لون و نزاری بدن جواد اصغر بنی مخ
 در ولقب داده بودند ابو القاسم کمال الدین محمد بن موسی امیری در کتاب حیوان نوشته است مسئله بن عبدالملک
 مروان را جواد الصفر را لقب کرده بودند و ابوالکمال شجاعت و در زانت مای و صفات عقل نامدار بود در ارمینیه
 و آذربایجان ولایت یافت و در عراقین امارت حبت و با کینه و حبت هزار تن در زمان خلافت برادرش سلیمان

فریب مسیح
 فتح بن سیر

رفیق بن سلیمان

صقالبه

آذربایجان

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

بغزو قسطنطینہ رفت از عمر بن عبد العزیز روایت داشت و در سنن ابی اودنذ کوراست و در سال یکصد و پست و یکم
 و بروایت ابن اثیر یکصد و بیست و یکم فات کرد چنانکه اشارتہ تعالی در مقام خود مذکور شد چون بعمریتہ در آمدہ اورا احدی
 حاضر شد و از خبر وی بجا رفت سوار شد مردم عمودینہ با مسلمانان کشتد امیر شمارا حیت کہ امروز بحرب بنیشت گفتند
 صداعی بروی حاضر شدہ ایشان بر نیی پاورند جو پیری کہ بر بنس نظم اول آن کلاہی است کہ در صدر اسلام بر
 می پوشیدند با جلد کفشد بر نس با بد و در پوشید تا در و از سرش بر خیزد چون مستہ بر سر نهاد بساعت شغایات و
 کلاہ را در ہم سگافت و بیسج در آن نیات آنکاه کو بیایش را بشکافند و در آنجا در پان این آیات را کتب دیدند
بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ ذٰلِكَ تَخْفِیْفٌ مِّنْ رَبِّکُمْ وَرَحْمَةٌ بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ اَلْاَن تَخْفَفَ
اللّٰهُ عَنْکُمْ وَعَلِمَ اَنَّ فِیْکُمْ ضَعْفًا یُرِیْدُ اللّٰهُ اَنْ یُّخَفِّفَ عَنْکُمْ وَخَلَقَ الْاِنْسَانَ ضَعِیْفًا لَیْسَ لَیْسَ لَیْسَ لَیْسَ لَیْسَ لَیْسَ
الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ حَمْسًا بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ فَاِذَا سَأَلَکَ عِبَادِیْ عَنِّیْ فَاِنِّ قَرِیْبٌ جَبْرٌ
وَدَعْوَةُ الدَّاعِیْ اِذَا دَعَا بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ اَلَّذِیْ کَانَ مَدَّ الظِّلَّ وَ لَوْ شَاءَ لَجَمَعَهُ
سَالِکًا بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ وَ لَیْسَ مَآسَکِنِیْ فِی الْاَلْبِیْطِ قَالَتْهَا رِیْوَهُوَ التَّجْمِیعُ الْمَسْکِیْمُ
 با سجد مسلمانان کفشد ثما بن آیات مبارکہ چگونہ علم یافتند با سیکہ بر پیغمبر محمد صلی اللہ علیہ و آلہ ازل شدہ است کفشد
 ما ایچلد بر خبری در کینہ منتوش ایم کہ ہفتصد سال پیش از نبوت پیغمبر شاکار یافته بود و نیز پان چیز برای رفع صداع
 نگاشته کہ از نقد عیش روی بر تافت

دعای صداع

فتح جرجان طبرستان

ذکر مجاری حالات یزید بن المهلب در خراسان و فتح

مملکت جرجان و طبرستان در سال نو و دوشتم ہجری

ازین پیش از حکومت یزید بن مهلب بخراسان حکایت رفت محمد بن جریر طبری کہ چون عبد اللہ بن لایس تم غمزد فراسان
 در عراق بہ یزید آورد یزید سیکہ شادمان کردید و پسرش مخلد را بر مقدمہ بغز ستاد و دیگر روز جراح بن عبد اللہ
 بر واسط ضلیقتی داد و عبد اللہ بن ہلال را در بصرہ نشانہ و مروان بن مہلب بر خواستہ و خزینہ خویش در بصرہ جای داد
 و بخراسان روی نهاد و از آن طرف چون مخلد بخراسان نزدیک شد ضلیقہ خویش عمر بن عبد اللہ عسکر را از پیش
 بغز ستاد و عمر بر وشد و و کعب در آن روز در آنجا بود کس بہ و فرستاد کہ سوی من سپاہ آمدن عسکر جواب داد
 مردی احمق باشی من از راه آمدہ ام تو مرا بنوشیغ انی بر خیز و پذیرای امیر آانادہ باش مہتران و بزرگان مردومہ
 بہ پذیرہ محنتد بر شد لکن و کعب بکرانی و سیکینی کار ہمیکرد تا عمر اورا خواہی نخواہی برو چون مردمان مخلد را بدیدند
 ہمہ پیادہ شدند و بہ و راہ گرفتہ کر سہ کس و کعب و محمد بن ہمدان اسفندی و عباد بن اہیط اما ایشان را نیز فرستاد
 آوردند و مخلد بر و اندر آمد و از آن پیش کہ پیش یزید فرار سد چنانکہ از پیش اشارت رفت و کعب و یارانش را ناخودا
 برج و شکنج بہ داشت چون یزید بخراسان آست بحرب بر کشود و در اطراف خراسان جنگ در افکند و آسنا ہیسا

جلد اول از کتاب احوال

که قتیله کشوده بود برکشود و پی در پی فتوحات نمود بسیار حصارها بگشاده و خواسته های کرمانجا به پافت و عمال قتیله
 بگرفت و بزندان انداخت و از آنجمله مردی بود که ابو الحسن عنوی نام داشت از زندان قتیله پناه کشوده بد و
 بفرستاد و در آن اشارت کرد که با ما آن کن که گراست داشتی و در زمان اسیری با تو کردند و سگونی و غنوم پیشه ساز
 چنانکه پرت با مردمان بی پای بود چون نرید این سخنان بشنید ازین کردار دست باز کشید و غریمت کرگان پیشین
 خاطر ساخت و از آن پیش که بکرگان اندر شود و مرد بن مسلم برادر قتیله را بگرفت و غل بر کردن نهاد و برادرش در کربلا
 منتظر ماند و کماشت تا هر چه داشت بگرفت آنجا عمر و را بخواست و گفت فواته از بهر سه کار آراته کند کی وسعت
 و فراخی برتن خوشتن دیگر کنی و زید بن باقر با و خویشاوندان ستم بازداشتن رنج و بلا ما از خود عمره ببرد که اشارت
 کرد و گفت اینم در هیچ با من نگذاشت در کربلا ازین سخن بر آشت و دوات بر روی عمره بکنند چنانکه پسند او را خون آلود
 کرد و او را دشنام داد لکن از پس آن حال آسوده و امین گردید و چون نرید ازین مصام آسوده گشت در آبادی بلاد
 و آسایش عباد چندان بگوشید که برتر از آن متصور نیست و پس از اینجا خاطر نفتح کرگان و طبرستان بست و کرگان
 شهری عظیم و مشهور است در میان خراسان و طبرستان و مغرب آن جرجان است و این اراضی دو قطعه است یکی
 زمان مدینه کرگان و دیگر بجز آباد و میان و شهر رود می عظیم سیکزد و طبرستان بلاد جامع مدین در هم پیوسته است
 که این اسم شال جمله آنها میباشد و بر این بلاد جبال عظیمه احاطه کرده و اینجمله را ما زنده ران گویند و با کیلان و دیلمان
 وری و قوس مجاور است در تاریخ طبری روضه الصفا مسطور است که کرگان مادر زمان پادشاهان عجم دیوار
 از پشت پنجه بر کرداگر دیش بر نهاده پنجه هر چه تا ترواز کیسوتالب دریای خوارزم کشیده بودند و از آن سواستوار
 داشته بودند و اینجا از آن کردند که چون مردم ترک از طریق خوارزم بر ایشان تاختن آوردند کامروا نکردند و شاپور
 ذوالاکتاف و خسرو و هرمز و قباد و فیروز و دیگر شهبانان بسی با نکت کرگان لشکر کشیدند و از ایشان نوشیروان
 بیچکس آنجا انحراف و این لایت پیش از نوشیروان پس از نوشیروان بدست بیچکس از پادشاهان و سپهبدان
 کشوده نشد چه بسیار استوار است و بر درش بیشه است که با طرافش هم پیوسته است و چون مردم ترک با ایشان بسی بجز
 داشتی مراد کرده کردند و آینه نشن نمودندی و بکنند با ایشان بی پای بر دم دسر انجام همان بر تکان بر کرگان است
 بقتل و غارت دزدان کردند و بخت و رنج بیازدند و چون دولت اسلام سر بر کشید و عثمان بر سر خلافت نشست
 یک نوبت سعید بن ابی العاص بن امیه لشکر بکرگان کشید و چون با آنجا نزدیک رسید مردم آنجا با وی مصالحه کردند
 و دو بیت هزار دینار و بر او ایتی چهار صد هزار دینار بدادند و او مراجعت نمود و از آن پس بیچکس بجز ایشان
 روی نکرد و از بیم و خوف از وی و در اصفهان خراسان رفتند و از جانب فارس کرگان خراسان میشدند و چون قتیله
 مسلم در زمان حکومت خود در خراسان آن راه را گشاده ساخت هر وقت هر وقت به حجاج نامه کرد که بفتح کرگان
 و طبرستان روی نهاده حجاج اجازه ندادی و گفتی برهنه که از پی این اندیشه روان شوی چه طبرستان سخت است
 سباده منی از پیش زود و مردم قتل شوند لاجرم قتیله از راه قوس خراسان میشد و متعرض فراسان نمیکردید مع بکنند

بر روی ده هزار کس از آنجا رفت و آنجا بکن شدند و در آنجا در آنجا

و ساکنان با این

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

چون یزید ولایت خراسان یافت اندیشه فتح کرکان و طبرستان کرد و جز این بیخ در خاطر نداشت و سبب این بود
 که در آن ایام که در شام نزد سلیمان بن عبد الملک روز می نهاد هر وقت از فتوحات قتیبه بن مسلم با وی بازمی گفتند سلیمان
 تو صیف و تجید قتیبه زبان میکشود و با یزید و مردمان همی گفتی بنگری که خدا تعالی چگونه فتوحات بدست قتیبه بازگذاشت
 یزید میگفت پس از چهر وی کرکان را نمی کشاید که ماه خراسان را مسدود ساخته و امر قومس و نیشابور را تهاه نموده و این
 فتوحات که او نمایا چندان جلالت ندارد شأن و شوکت در فتح کرکان است که بیچیک از پادشاهان عظیم ایشان
 نکند و اند از نیروی چون نوبت خلافت با سلیمان افتاد و یزیدین حملت را بولایت خراسان منصوب نمود یزید را
 جز فتح کرکان اندیشه نماند و چون سه چهار ماهی کار خراسان را بنظام آورد با حضار مردم کارزار مشال داد
 و برواتی که طبری آورده سی هزار و بروایت ابن اثیر و صاحب روضه القضا یکصد هزار تن از مردم شام و عراق و
 خراسان سوی موالی و متطوعه انجمن آماده گردانید و در آن روز کار کرکان را شمرستانی بنود کله تهامت کوه
 و دره و ابواب بود و مردمان در جبال سکن داشتند و در شواغح کوه منزل نمودند و در دامنه کوه زراعت و فلاحت
 داشتند و چنان بود که اگر مردی بر دهنه دره و جاده با بیاد می چاکس را نیروی آن نبود که بروی درآید یا بجای نرشد
 پیش محله را از جانب خود در خراسان بگذاشت و خود با آن لشکر کران به هستان و کرکان راه برداشت و چون
 نزدیک کرکان رسید بونی ناخوش به بخش آمد پرسید این کند و بوی صیت کفشد صول ترکی درین زمین با قتیبه رزم
 در افکنده و جاعتی را از ایشان بگشت و فارت نمود و این بوی ناخوش از آن کشتگان و لاشه ایشان است
 یزید گفت خدای قتیبه را پیروزی داد کنایت از اینکه من این تلافی سزا بهم کرد و گفت اکنون صول ترک کجاست کفشد
 بکرکان اندر است و لشکر دهستان جای دارند یزید با تنگ کرکان بنشست و از آب نوی چون صول از صول نبرد
 دانا کردید پرون شد و به هستان در رفت و دویست هزار مرد بکرکان گرد آمدند و یزید روی ایشان کرد و نخست
 بجا صره قستان پروافت و مردم دهستان طایفه از سرگان بودند پس یزید بر در قستان بنشست و مردمش مروان
 میشدند و قتال میدادند و در هر جنگ از مسلمانان شگفت میخوردند و چون به نیت میشدند سخن اندر پناه میرفتند
 تا یکی روز بقانون دیگر روزان پرون آمدند و در میان جنگی برفت و محمد بن ابی سبیره بر مردی ترک که سخت دلاور بود
 مردمان از محاربتش پنهان بودند و مرد در ترک شمشیری بر منفر این سبیره فرود آورد و آن تیغ در منفر نشست و هر
 نبرد کرد پرون نیار و دو محمد نیز شمشیر بروی بزد و بان ضربش بگشت و با شکر گاه مراجعت کرد که ای که از تیغش فرنگی
 و شمشیر آن ترک در کلاه خودش برشته بود و مردمان را در وی نظار نیکو بپیرفت و از آن پس یکی روز یزید پرون شد
 و جاعتی از بنی اعلام و برادران و چهار صد تن از مبارزان با وی بودند و از هر سوی نظر میکرد تا مگر ای انتخاب کنند
 که بر آن جماعت چنگ در افکنند بناگاه چهار هزار تن از مبارزان سرگان برایشان تابفتند و پیرا بوسیره و سر زخم
 و حجاج بن عمارت حضور داشتند پس یزید با آن چهار صد تن با دیران ترک خوب کردند و چندان بکوشیدند و دیر گشت
 که ترکان را در هم شکستند از آن پس یزید کیشش و کوشش برافزود و سپاه خویش را بکرکان گردانید و دهستان فرود آورد

جداول از کتاب احوال

و برترگان کار سخت افتاد و چنان لشکر یزید پیشان را بر تپه در افکند که مرغزاراه گذر کردن نیکداشتند لاجرم برنگان را
 در آن در زندان ستودند و آذوقه ایشان سپری شد و وصول کرد بهستان بود کس به یزید فرستاد و در
 طلب مصالحه برآمد و پیمان نهاد که اگر یزید بر جان مال او کوشش طمع نمیدد و ایشان را ایمنی دهد مدینه را با آنچه
 در آن است بدهد و کفار و یزید قبول کرد و صلحنامه نوشت و با پیمان خویش فامود و شهر اندر شد و هر چه در آن شهر بود
 از اموال کثرت گرفت و کوهی را اسیر کرده و چهار ده هزار تن مردم ترک با سر بر سر گرفت و فتحاسد را با خمس غنایم
 بدگاه سلیمان بن عبدالملک روان داشت آنگاه بسوی ککان راه نوشت و چنان بود که مردم ککان را با سعید بن
 العاص کار مصالحت بگذشت بود و آنجا رفت گاهی صد هزار و گاهی دویست هزار و گاهی سیصد هزار در هم بیخ میزدند
 و گاهی میدادند و گاهی نمیدادند و بعد از سعید بن ابی العاص بیچاکس به ایشان راه داشت و هم راه خراسان
 آشفته بودند و جز از طرف فارس و کرمان از راهی دیگر سخراسان نمی شدند و اول کسیکه از راه قوس سخراسان
 شد قیبه بن مسلم بود لکن امر ککان بهمان صعوبت بود تا یزید بن مقلب و ابی خراسان کردید و ایشان را
 نهادند و اول ککان با وی از طریق مصالحه پیرو شدند و بر آنچه مقرر بود با فروز و دین زیاد قانن مصالحت پایی
 برد و چون کار قستان و جرجان را بنظام آورد و طمع در طبرستان افکند و از مردم جرجان سیصد هزار در هم
 بگرفت و اسد بن عبدالله از زدی را در آنجا حلف ساخت و کوهی از مسلمانان را در آنجا باز داشت و حاکم
 طبرستان سپرد و ابن اشتر میکوید عبدالله بن معریشکری را بر ساسان قستان بگذاشت و چهار هزار تن از مردان
 سپاهی با وی داشت و بادانی جرجان که پهلوی طبرستان باشد روی نهاد و در اسد بن عمرو را با چهار هزار نفر
 در آنجا گذاشت و بیلاد طبرستان درآمد و ابی طبرستان اسپهبد نام با وی پیام کرد که کار بمصلحت بگذرانند
 و از حدود طبرستان بیرون راه بگیرد یزید بیقرار نشد و امیدوار فتح بود و برادرش ابو عینیه را از یک طرف
 و پسرش خالد بن یزید را از یکسوی ابو انجم کلبی را از یکسوی بفرستاد و گفت چون در یکجای فراهم باشد ریاست
 و حکومت با ابو عینیه است آنگاه یزید نیز لشکر گاهی پایی کرد و از آنسوی اسپهبد مردم کیلان و دیلم را بگوش
 و غیرت برانگیخت در تاریخ طبری نوشته است که ملک طبرستان در آن زمان کیل کیلان بود و لشکری کران داشت
 و یزید کار کران را از پیش بفرستاد تا از جنبل درخت بریند و راه سپاه هموار ساختند و برادر خویش مددک با چهار
 هزار مرد بر مقدمه بفرستاد و اسپهبد از سخت باز نماند آن بود که بدینسان سوار کند لکن دیگر خبر بجای نیامد
 و از ملک و بیگان مدد خواست و او ده هزار تن بیاری بفرستاد و اسپهبد نیز مستظفر کرد وین کار حرب بیار است
 چون این خبر یزید پست خدایش پیروز در با بیت هزار مرد بیاری مددک کیل ساخت و از آنسوی سالار سپاه اسپهبد
 بیاید و هر دو گروه با هم روی در روی شدند و جنگ در افکندند از ویلیان متری بیاید و مبارز طلب کرد
 پیر ابو سیره بدو باخت و جنگ در داشت و دیلمی با از سرهای که تیر و زین و سپن و سنگ روان داشتند و مسلمانان
 یزیدی بر شدند بر که نبود باز شدند و یزید آمد و لشکر اسپهبد را همدان در راه مسلمانان بر بستند ابن اشتر میکوید

فتح ککان

لشکر یزید

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

۲۹۵

لشکریند و طبرستان در دامن گوه با هم تقاتی کردند و مشرکان بکوه فرار کردند و مسلمانان از دنبال ایشان
تا خشک تا به بند دره رسیدند و شعب اندر شدند و آنجا هفت بر کوه صعود دادند و مسلمانان نیز آنجا هفت فرود کردند
و دشمنان با تیر و سنگ ایشان را فرود کردند و او بوفیه و مسلمانان چنان اندام گرفتند که بعضی بر فراز بعضی بر آید
و در کوه فرور خشت تا بشکر گاه یزید در آمد لکن مردم اسپهبد بتعاقب ایشان جرت نیافتند اما با مرزبان کهن
مردم هر جان بود کتوب کردند که مسلمانان را در هر کجا یابند بقتل رسانند و راه را بیزید و مسلمانان سد و سازند
و اگر چنین کنند بده کافی یابند پس آنجا هفت بر مسلمانان تا خسته و تهاست را بخشید و هر کس سخات یافت بوضع
حصین نپاینده شد تا یزید از طبرستان پروان آمد و در آن قعه عهده آمد بن القهر و هر کس با وی بود بقتل رسید
و مردم هر جان این دستان را با سپهبد نوشتند و چون خبر مخالفت مردم هر جان و کشته شدن مسلمانان یزید
به رسید سخت بروی کران کردید و به هم و دشت در افتاد و حیان بن علی را بخواست و او را از نیروی منجلی گفتند که
زبانش سخن بیگشت و درست سخن نیز اند لکن مروی است و چالاک بود و چنان بود که وقتی حیان کتوبی بخلدین
یزید کرد و نام خویش را بروی مقدم نکاشت پسرش بدو گفت بماند مخلص یزید نامه کنی و نام خویش بروی
مقدم داری گفت آری اگر خوشنود نباشد همان پند که قیبه دید چون متخذه آن نامه را بدید بسوی پدرش
یزید فرستاد و یزید دو بیت هزار در هم از وی بفرست گفت با سجد این وقت که یزید حیان را طلب کرد با او
گفت اگر چه از من زبان دیدی لکن نباید از تیمار مسلمانان روی بر تابی و سخن هستی که ما را از مردان هر جان
چه اندوه رسید اینک در اصلاح اینجا بهر بد پر که دانی مقدم بگذار حیان گفت چنین کنم پس بسوی اسپهبد
و با او گفت میدانی من مروی از شما باشم هر چند بدین شما نیستم لکن هر شما و خیر شما را از دست نگذارم و تورا
از یزید دستردم اگر چه مسلمانان را ضعیفی افتاده و جاعتی گشته شده اند لکن بر اینحال غره شاید بود
یزید از پادشاه شام سلیمان بن عبدالملک مدد خواست و دیری بر نیاید که لشکری بیاید که ز پیش بر تابه و تورا
با ایشان نیرو نماند هم اکنون که وقت از دست شده و یزید را مدد رسیده و مغرور گشته و در صلح برنگشته
با وی کار مصالحه بکنند اگر چنین کنی من این کنید و کین را از دشمن پروان کنم و این جریت با اهل هر جان کنم
و جمله تقصیر و گناه بر ایشان فرود کنم اسپهبد گفت و یک چنان شنیدم که یزید تورا آزار کرد و دو بیت هزار
در هم از تو بگرفت اکنون که این آتش فتنه شده و رگشته همی فوای بزال مصاح خاموش سازی حیان گفت چنانست
که فرمائی لکن من آنچه گویم بدوستی تو گویم و خیر تو جویم با سجد چندان از سخن بگذاشت که اسپهبد را بفریفت
و او را بقبول مصالحه داشت و در مصالحه را بر آن مقرر داشت که هفتصد هزار در هم و چهار صد من غنم
یا بهار آن و چهار صد غلام که بر سر هر یک طبعی سین و بر سر هر یک طبعی طلیسانی و شقه حریر و کتبی رزین و سین باشد
و مقبول این شایر چهار صد مرد و با هر مردی سپری و طلیسانی و هر یکت را جامی از سیم و شقه حریر و جامه باشد تا
حیان بسوی یزید باز شد و گفت کسی را بفرست که مال مصالحه ایشان را حمل کند گفت این مال را از ما

حیدر اول از کتاب احوال

باشان بدید ایشان بجا آورد گفت از آنها بستان نیز بدست شاد شد چه خوشنود بود که هر چه ایشان بخواهند به
و از جانب ایشان برهد و بجز جانبی آورد پس کسی را بفرستاد و آنرا مال را بگرفت و بجانب جرجان بر رفت
و چون مردم جرجان بروی عصیان نرید ه بودند سوگند یاد کرد که اگر برایشان دست یابد چندان ایشان
بکشند که از خون ایشان آسیا بچردد و از آنچه طعن شده طعامی ترتیب دهند تا وی از آن طعام تناول نماید بعضی
گفته اند که سبب رفتن نیز بجزرگان این بود که صول ترکی در دهستان نازل گردید و بجزیره که جزیره است
در بحر و آنستمان پنجره رخ راه است و هر دو از جرجان شمرده میشوند و پهلوی خارزم میباشد و چنان بود که بزرگان
جرجان بر فیروز خارت میرد و از بلاد او غنیمت بسیار یافت فیروز از وی تبرسید و بخراسان نرید شد نیز سبب
قدم او را باز پرسید گفت از صول ترکی تبرسیدم و فرار کردم و صول کرگان را با خود داشته بود نیز گفت هیچ خطی
در مخالفت او بنیاطرداری گفت آری یکتد پر تو انم که اگر بر آن دستیابی او را بقتل رساننی و آنچه او را است ترا بش
گفت آن تد پر صیت فیروز گفت نامه با سپهبد بر بخاری از وی خواستار شوی که حیتی در کار کند و صول را در کرگان
ایستاد و در ازای این خدمتی که با انجام رسانند احسانی بزرگ بر ذمت گذارد که با او سپاری و چون این کتوب با سپهبد
فغانی او محض اینک حسن متی نماید و بخدمت صول تقرب یابد کتوب تو را بد و فرستد و چون صول را از آنکس که اگر
رسد از جرجان بر خیزد و جانب بجزیره سپارد و چون از جرجان خیزد و بد بجزر سوختی بکشد و تو او را بجا صرت در
بروی ظفر جولی پس نیز بد آنکس کتوبی با سپهبد بر نکاشت و در انجام استخداست پنج هزار دینار بر ذمت گرفت
تا اگر صول را از بجزیره باز دارد تا نیز بدش بجزرگان بجا صره اند از این مبلغ به و سپارد چون این نامه با سپهبد رسید
صول روان است و چون صول از اندیش نیز بد آگاه شد از جرجان بجانب بجزیره شد تا در آنجا مستحقن کرد و چون
از میروی آگاه گردید بجانب کرگان راه گرفت فیروز نیز در ملازمت خدمتش روی نهاد و نیز بد پیشش مخلصه را از جانب
خود در خراسان گذاشت و نگهش معاویه را بر سر قند و کث و سف و بنجارا فرما کندار ساخت و طهارستان با حاتم بن
قبیله بن الملقب پرورد روی بجزرگان نهاد و بدون هیچ مانعی و دفاعی بجزرگان آمدند و از کرگان بسوی بجزیره رفت
و صول را احصاری کرد و صول پریدن میشد و با وی جنگ در می افتند و بجزر باز میشد و شش روز بر این حال
پسای بودند و در مردم صول مرک و مرض در افتاد و ناچار صول در طلب صلح درآمد بد ان شرط که جان مال او و سینه
از گران خاصکانش امین باشند و او بجزیره را بد تسلیم نماید نیز بد اینجند را پذیرفتار گشت و صول با سپهبد کس از این
و اموال خود ایشان از بجزیره پرورد آمد و نیز بد از آنراک سپارده هزار تن راتن تن مرر گرفت و دیگران را را
کرد ایند آنگاه لشکر بان از نیز بد طلب رزق و روزی نمودند نیز بد با او در پس بن خنطه گفتی آنچه در بجزیره است از
بد ما معین کن تا ما بشکر بان عطا کنیم ادریس در بجزیره درآمد و از احصای آنچه در بجزیره بود عاجز شد و نیز بد گفت
من چگونه احصای آن توانم کرد و این اشیا در نظر من است بیاسیت اندر جوالها را سخت دزدانها باز داشت و
لشکران را اجازت داد تا با اطلاع ما باز گیرند تا معلوم شود چه مقدار کنندم و جو و برنج و کجند غسل بر گرفته اند و این

چنان کردند و پیری بسیار بزرگتر شد و جان بود که شنبلیله شب کبوتر خرازم نریدین نصب بود پان کسان در خدمت نرید
سرو و غنچه استند که شنبلیله کوهر آمدی بر گرفته نرید از آن خریطه از این و شب پیش نمود سپرد و شب آن
خریطه را نرید و نرید بیاورد و نرید به و بخشید و شاعری در این باب گفت

لَقَدْ بَاعَ شَهْرٌ دِينَهُ بِخَرْبَةٍ فَمِنْ بَأْسِ الْقُرْآنِ بَعْدَكَ يَا شَهْرٌ

و مره اخفی این شعر گفت

يَا بَنَ الْهَلَبِ مَا أَزَدْتَنِي إِلَى أَمْرٍ لَوْلَاكَ لَكَانَ كَصَالِحِ الْفُتْرَاءِ

دور غارت جرجان نرید از آن بی دست آمد که گوهری در آن نصب بود گفت ای کسی را می بینید که چنین تنه نفس
رفت نیکند گفتند انیم پس محمد بن اسع از وی را بخواند و با او گفت این تاج را برگیر گفت هیچ حاجتی بآن نیست گفت
خز قبول تاج علاجی نیست محمد بن اسع ناچار برگرفت و بر رفت نرید یکی را بفرمود تا از قعایش برود و بشکرتا آن تاج بکند محمد
ساعلی دچار شد وی آن تاج را شخص ساعلی به او پس آمد از نرید و نرید چاره دادند و از آن حال خبر دادند نرید آن تاج را که
خارجی داشت از آن مرد فقیر بگرفت و در عوضش مالی فرستاد و ان عطا فرمود

ذکر فتح نمودن نریدین محلب کرکان را در دفعه دوم و قتل و نهب مردم آن شهر و دیار

فتح کرکان و قستان غدو خلاف مردم آن زمان و پرویشان از فرمان تا ختن برسلیمان تباہ ساختن کرد وی آن
ایشان مسطور کردید چون نریدین محلب با مردم طبرستان و اسپهان حاجت کار بجا لحت انکند جانب جرجان سپرد و کند
یاد کرد که اگر برایشان ست یا بد تیغ از ایشان بر بخرد تا سخن آنان آسپا کرد ان کند و از طمین و طنج آن طعانی رتب
دهند تا تناول نماید با کج نرید راه سپرد و بناگاه برایشان در آمد مرزبان که حکمران ایشان بود طاقت معاومت در خود
ذبح بقلعه که در آن نواحی بر نسر از کوه بود پناهنده شد و آن قلعه بس رسیع و استوار بود که از سر کوب حوادث آسمان
تند بود و او ای زمان مصون و محفوظ بود و اطرافش را بیشه فرو گرفته خراب راه گذاشت و اهل کرکان با مرزبان در آن قلعه
جای کردند و آب آذوقه هیچ حاجت نبود نرید ایشان را بجا صره در انکند و اهل قلعه هر روز بیرون میشدند و نایرا
قتال را شغل ساخته دیگر بار بقلعه معاودت میکردند و هیچکس را برایشان راه نبود نرید آن جماعت بهت با
بصبار و رانداخت و حرب میکرد و منجیب مقمار است که دو هیچ کار نتوانست نمود و در کار خویش سخت سرگردان کردید
تا یکی روز مردی از جم غرسان و بقولی مردی از ظایفه طی که اینج نام داشت از پی شکار در کرد حصار سکت و یکی
شکاری با خود داشت و آن سکت در کوه بد بنال آهونی بناخت و بر آن کوه که قلعه بر آن بود بر رفت اینج نرید بنالش رفت
چون راهی بسیار سخت و درختی بانوه بود جائه خویش بر هم پاره کرده بر سر شاخه چری بر بست تا راه را با و نیکند پس چنان رفت
و ناگاه بقلعه مرزبان مردم کرکان باز خورد و هر چه زودتر بازگشت و نرید آمد و گفت هیچ سخاوی که بر این قلعه استوار بدون